رساله دوم در کشف الحقائق

اول رساله [illegible] عقاید

رساله سوم

عقاید و موعظه

ومناقب صحابه و سیر علما





و مذهب علمای که اهل سنت و جماعت بودند رحمهم الله مذهب
امام نعمان و شهنا و فقه ابو حنیفه رضی الله عنه و مذهب اصحاب
رحمهم الله پس تصنیف کرد این کتاب را بتازی بعهد علما پسندیده
پس امیر سامانی رحمه الله فرمود که این کتاب را پارسی باید کرد
که تا خاص و عام را منفعت بود و مذهب سنت را نیکو دانند
و از هوا و بدعت دور باشند بتوفیق الله عز و جل و تمامید
خواجه امام اجل زاهد عالم عارف ابو القاسم اسحق بن محمد
بن اسمعیل بن ابراهیم بن زید الحکیم السمرقندی قدس الله
وقد توفی رحمه الله یوم عاشورا سنة اثنین و اربعین و ثلثمائة
وکان شریک الشیخ ابو منصور الماتریدی رحمه الله و صاحبه الا
ان فرق الموت بینهما فهو والحمد لله الکبیر المتعال ذی العزة
والجلال الذی علمنا القرآن وهدانا الاسلام ومن
علینا بنبیه وصفیه محمد علیه الصلوة والسلام اما بعد پس بدانید
شما و خوانید آن را رغبت پرسیدن از خدای عز و جل جهد کردن

نسخه

السمرقندی

درکار

درگذاردن فرمانهای وی و پرهیز کردن از نهی‌های وی

و صبر کردن بر حکمهای وی و رضا دادن بقضاهای وی و شکر کردن

بر نعمتهای وی و آراسته شدن بدان و اما دو گشتن [illegible] اسفراینی

[illegible] تا بر تکلیف حق اواصل نکنند و در حق سبحانه [illegible]

زیرا که باجماع علما و پیر رحمهم الله بندگی دو خصلت است یکی آن

کی که وی عز و جل پسندد و آن پسندی که عز و جل کند و آن

نیز بر چهار خصلت است یکی آنکه سر خویش را چنان داری که

اگر بر خلق آشکارا کرد روا داری دیگر آنکه علانیت خویش

را چنان داری بر راه سنت و جماعت که اگر همه امت محمد علیه الصلوة

والسلام بتو اقتدا کنند روا داری و دیگر آنکه با همه مسلمانان صحبت

و معاملت چنان کنی که اگر ایشان با تو همان کنند روا داری

و چهارم آنکه حال خویش چنان داری که اگر ملک الموت در حال

جان از تو جدا کند روا داری و مر این چهار خصلت را نگاه

داری تا نجات یابی زبان را نگاه دار از دروغ و غیبت و خلق

را نگاه دار از حرام و شبهت و کردارها را چون نماز [illegible] و صدقه

رنج و غیره و مانند آن نگاه دار از ریا و سمعت و مذهب خویش را
نگاه دار از هوا داران و اهل بدعت نشست و خاست تا اهل حق
داری و طریق اهل سنت و جماعت را نگاه دارد با هوا داران
و اهل بدعت منشین و با ایشان صحبت مدار و تا توانی از
پس ایشان نماز مکن و اهل حق را از اهل بدعت بشناس
زیرا که هوا دار در میان خلق بسیار شده اند و امتها بر فاسقه
است و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بر شما باد که بر آن
باشید که امروز من بر آنم و من و یاران من بر آنند این را
بهر آن گفت که دانسته بود که از پس هوا داران بسیار گردند
و بدعتها آشکارا گردد و دیگر بسیادت و نسب کسی مشغول مگردید
و فریفته مشوید زیرا که حق تعالی روز قیامت آشنایی و صدقها
بندگان را از سیادت و نسب ایشان نپرسد بلکه از دل و دین پاک
و مذهب پاک و اعتقاد پاک بپرسد پس مراد از عملها و
کردارها و دین پاک آنست که نگاه کنی که خدا عز و جل فرموده است
و رسول الله صلی الله علیه وسلم چه فرموده و بر چه سیرت بوده و

چه

خلفا

خلفای راشدین حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت

عثمان و حضرت علی رضوان الله علیهم اجمعین افزوده اند

و بر تبه سیرت بوده اند زیرا که حق تعالی گفت پیغامبر را صلعم

بگوی که این هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل

فتفرق بکم عن سبیله مرا راه راست و راه مستقیم این راه است

و یاران من که راه سنت و جماعت است تابع این راه

باشید متابعت راههای دیگر مباشید تا گمراه نشوید

پس این کتاب آموختن فریضه است بر همه مسلمانان و دانستن دل

سواد ته و روی گردانیدن از وی شقاوت و نگریستن در وی رحمت

و کار بستن در وی مغفرت و خلاف کردن بدعت باید که این

کتاب را مثل تعویذ در گردن داری و فرزندان را و اهل

بیت و کسان خود را بیاموزی و رستگاری خود و همه

دین شناسی و اگر کسی سخن درین مذهب گوید بدین

کتاب عرض کنی اگر موافق بود بپذیری و اگر مخالف باشد

رد کنی تا هلاک نشوی و بر دین خود لرزان باشد در روز و شب

لرزان بود

بار ندیه و زنهار نباشی تا هوس تبجا نه ترا بر راه راست دارد بفضل
و رحمت خود والله الهادی اگر ترا پرسند که تو کیستی بگوی من
بنده خدای عز و جل اگر پرسند که خدای تو کیست بگو خدای من
آن خدای است عز و جل که آفریننده همه خلق است و روزی دهنده همه
جانوران است و دانای آشکار و پنهان است و روزی ضعیف
از قبل ضعف او نقصان نکند و روزی قوی از قبل قوتش نیفزاید
خدای عز و جل یکی است شناسم او را بی چون و بی چگون او را شریک
نیست آفریدگار همه اوست او بخلق نماند و خلق باو نماند
و بمعنی لم یلد و لم یولد متصف بوده آفریدگار همه اوست در همه
مکان است و او را بمکان حاجت نیست یکی است لا مانند
هیچ یکی هر چیزی بشمار یک است و او بشمار یکی است بلا آلت و بی
علت دانا و بینا و شنوا و گویا و همه دانایان بتعلیم داده او دانایند
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بنده اوست و رسول او از
فرزندان آدم است صلوة الله و سلامه و هر چه جبرئیل علیه الصلوة
والسلام بمحمد صلی الله علیه و سلم آورد همه راست و حقست

آفریدگار همه

همتا نمند

فرزندم

پذیرفتیم و فرمان بردار شدیم و از پس پیغامبر یاران او فاضل‌تر
بودند از همه پیغامبران و ابوبکر فاضل‌تر بود پس عمر پس عثمان
پس علی رضوان الله علیهم اجمعین از ارکان سنت و جماعت است
و دوست داشتن خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
بر ترتیب فضل ایشان و خلاف آن بدعت است و محبت اهل
اهل بیت نیز که در زمان علوم و احوال رسول صلی الله علیه
وسلم بودند بر همه امت فریضه است اما بر ایشان و دهر سبب
وبال و ظلمت قلوب شود و در ورطه فتنه و ضلالت رسول صلعم
فرموده است یا بنی عبد مناف یا بنی عبد المطلب یا بنی
فاطمه بنت محمد یا صفیه عمه رسول الله اعلموا ان اولی الناس
بی یوم القیامة اولیائی المتقون من کان وحیث کانوا
و دیگر مومن باید که در ایمان خود در شک نباشد زیرا که شک
در ایمان کفر بود و خداوند عز و جل فرموده است انما المؤ منون
الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا و دیگر هر که اجماع
امت را خلاف کند و نگاه داشتن نماز بجماعت واجب

نبیند گمراه و مبتدع باشد هر که نماز بجماعت کند بر صراط
چون برق بگذرد و روی او چون ماه بدر بدرخشد و یاری دهید
امیران خود را هر امیری که باشد جابر یا عادل و امیران خود را
دعای نیکو کنید دعای بد مکنید اگرچه ظالم باشد و بر امام
خود شمشیر بیرون نیاید هرچند جور کند پس هر که از پس نیک و بد
و از پس هر امیری جابر یا عادل نماز بجماعت حق نه بیند
او گمراه و مبتدع باشد و هوادار و رافضی باشد هر که
گوید مؤمن بگناه کافر گردد او گمراه و خارجی بود و هر که
گوید گناه مومن را زیان ندارد او نیز گمراه بود و هر که
سلطان را اطاعت نکند گمراه باشد زیرا که طاعت
داشتن سلطان فریضه است و عاصی شدن در روی معصیت
و بدعت است اگر سلطان عدل کند مزد و ثواب یابد
و اگر ظلم کند بزه و عذاب بر وی باشد همه جهان او را
اطاعت باید داشتن در آنچه معصیت نبود چنانچه حق تعالی
فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

واولی الامر

منا و اولي الامر منكم و قال اهل السنة يجب طاعة الامراء و السلاطين

فيما وافق الحق   فرمود اگر مرا گویند یک دعا تو

مستجاب خواهد بودن آن دعا سلطان را کنم زیرا که اگر

آن دعا خود را کنم یک تن را کرده باشم اما در دعاء سلطان

صلاح همه مسلمانان باشد و در فساد وی فساد همه مسلمانان

و مسح بر موزه و در حضر یک شبانه روز و هر که موجب فرمود

حدیث مسح بر موزه روا نبیند رافضی و شیعه و گمراه بود

و ایمان عطای خدای است عز و جل زیرا که خواهد دهد

یکی را بداد بفضل خویش و از یکی باز داشت بعدل خویش

فعل از بنده است و توفیق از خدای عز و جل ایمان بذات

خویش عطای خدای است عز و جل و تصدیق کردن و اقرار

آوردن فعل بنده است و قرآن بذات خویش سخن خدا است

عز و جل بتحقیق نه بمجاز و صفت وی نامخلوق است و خواندن ما

بنده مخلوق است و همه کتابهای که خدای عز و جل به پیغامبران

صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده کلمه اند صد و چهار صحف

و در سفر سه

کتاب بوده پنجاه صحیفه صحف شیث ابن آدم و سی صحف ادریس

و بیست صحف ابراهیم و ده صحف موسی پیش از توریة و

پیش از غرق فرعون و انجیل بعیسی و زبور به داود صلوات

الله علیهم و قرآن به محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء

و المرسلین این همه کلام خداوند است عز و جل و صفت وی

نامخلوق و قرآن کلام خداوند است عز و جل نامخلوق و در مصحفها

نبشته و بر زبانها و در محرابها خوانده و در دلها گرفته کاغذ

و مداد و قلم و مصحف مخلوق است ولیکن آنچه در مصحف نبشته

است کلام خداوند است عز و جل نامخلوق اگر مبتدعی گمراهی

طعن کند و گوید قرآن یکیست و مصحف چندین بگو آفتاب

یکی است و روشنائی وی در هر روزنی افتد بسیار بود چه

گوی هر روشنائی آفتابی دیگر باشد اگر کسی پرسد خداوند

عز و جل سخن گفت بگو گفت اگر گوید چه گفت بگو قرآن

اگر گوید کجا گفت بگو نه کجا اگر گوید نرم گفت یا بلند دراز

گفت یا کوتاه بگو نه نرم گفت نه بلند نه دراز گفت نه کوتاه

پس از غرق

و علی

وعلی هذا این مجتهارا نگاه دارد تا مسلمان پاک باشی
و مبتدع و گمراه نگردی و در امان باشی از آن دعائی بد که
از رسول صلی الله علیه وسلم منقول است که فرمود قرآن کلام
خداوند عزیز غفار است جل ذکره هر که گوید قرآن مخلوق است
من از وی بیزارم مگر که از گفته خود بازگردد و توبه کند و ابوسلیمان
جوزجانی رحمه الله علیه روایت میکند از امام محمد بن الحسن
رحمه الله علیه که گفت هر که گوید قرآن مخلوق است از پس
وی نماز نکنند هر که گوید آنچه در مصحفها قرآن نیست دیگر پس
بباید دانست که حق سبحانه و تعالی سخن گفت بی حرف و صوت
و بی آواز و بی هجا و بی تعلیم و نی در وقت و نی پس از
وقت و جبرئیل علیه الصلوه والسلام شنید بحرف و بر
رسول صلی الله علیه وسلم قرآن خواند بحروف پس از حروف
و هجا از پس هجا و صوت از پس صوت و رسول صلی الله
علیه وسلم قرآن هم بحروف شنید و هم بحروف خواند
و ما نیز بحروف میخوانیم و بحروف می نویسیم ولیکن روا نباشد

اگر گویم این نوشته در مصحف قرآن نیست والله الهادی
و بنده به همه افعال خویش مخلوق است و حق تعالی به همه صفات
خود نامخلوق خدای عز و جل فرموده وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
حق سبحانه و تعالی هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند
بر بعضی فضل و بر بعضی عدل و آن از و حکمت است به همه
خلق داناست و بر همه چیزها تواناست همه نادانیم و ضعیف
بسیار بسیار چیز است که ما کراهت داریم و بهتری ما اندران
بود و بسیار چیز است که بهتر دانیم و بدتری اندران است
چنانکه عز و جل فرموده و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
در خبر است که عیسی صلوات الله علیه در مناجات گفت
یارب دوستی از دوستان خود بمن نمای حق تعالی فرمود
بفلان موضع رو آنجا رفت مردی دید در ویرانه افتاده
کلیم در پشت آفتاب در وی عمل کرده و سیاه شده است
و از دنیا چیزی بوی همراه نیست باز مناجات کرد یارب
دشمنی دیگر بمن نمای خطاب رسید که بفلان موضع دیگر رو

شیئا

آنجا رفت

آنجا رفت کوشکی دید بلند و درگاهی عظیم خادمان و حاجبان
بران در ایستاده برسم ملوک او را در کوشک در آوردند
با عزاز و اکرام و خوانی برسم ملوک پیش او نهادند پر از انواع
طعامهای دست باز کشید خطاب رسید بجود که او دو دست
داشت گفت یارب یک دست با آن درویشی و دیگری
با این توانگری فرمان آمد که یا عیسی صلاح آن درویش در
درویشی است اگر توانگرش داریم حال دل وی بگردد
آید و صلاح این دوست در توانگری است اگر او را درویش
داریم حال دل وی بگرد آید من باحوال دلها بندگان
خود داناترم إنّي أدبّر أمرَ عبادي بعلمي إنّي بهم عليم
خبير از عز و جل بر بندگان ظلم نباشد وما الله يريد ظلماً
للعباد صلاح کار میدانند بحکمت ملک میرانند
جز آنها مقصد فنا مگو که مرد دین داریها و توفیق خداوند
با فعل بنده برابر است بنده را قوت کار داده اند تا
حجت بر وی لازم شود و قوت آفریدن کار نداده اند برسم

آوزیدن صنعت خدای است عزوجل قدری گوید همه ازمن
است و خدای را عزوجل در فعل و اختیار من هیچ صنعت
خدای را بخود اضافت کند و جبری گوید همه از خداست
عزوجل مرا درآن هیچ اختیار نیست بندگی را بخدای عزوجل
اضافت کند و مذهب حق که مذهب اهل سنت و جماعت است
که هر که قصد و عزم وی و جهد و مراد وی بچیزی بود که خشم
خداوند عزوجل اندران بود خذلان برابر وی بود هر کرا
قصد و عزم وی و جهد وی و مراد وی بچیزی بود که خشنودی
خدای عزوجل اندران بود توفیق برابر وی بود اگر چنان
بودی اهل جبر میگویند همه کافران و عاصیان معذور
بودندی و اگر چنان بودی که اهل قدریه گویند خداوند را
عزوجل صفت عجز لازم آمدی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
فعل از بنده است و توفیق از بنده خدای عزوجل هردو
برابر چنانکه اهل حق گفته اند الاستطاعة مع الفعل
ان یتقدم و لا یتأخر خداوند عزوجل فرمود یا ایها الناس

انتم

انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید قل لا املک لنفسی

ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله خداوند عزوجل مختار است

که جمله مختاران باختیار شود چرا نکند که او خواهد حجت

وی بر همه لازم شود چنانکه فرموده و ما تشاءون الا

ان یشاء الله و فرموده قل فلله الحجة البالغة فلو

شاء لهدیکم اجمعین و منشاء غلط آن است که کسی کار

خداوند جل ذکره را بر کار بنده قیاس کند و باید دانست

که مالک مطلق جل ذکره بر کار بنده قیاس کند و باید

دانست که مالک مطلق جل ذکره هر تصرف که در ملک

خود بحکمت صحیح باشد و فاعل مختار کسی بود که فعل او

تابع علم و قدرت و ارادت وی بود هرچند چه دانش

و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بآن جمع شد

باختیار لذوی موجود گردد و لیکن وجود علم و قدرت

و ارادت در بنده و توفیق اجماع این صفات در یک

حال نه فعل بنده است و نه باختیار او سب خیر و شر و کفر و ایمان

طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی است اگر هیچکس
را بر و متوجه گردد بلکه حجت بالغه او بر همه لازم باشد لا
یسأل عما یفعل و هم یسألون بدانکه عذاب گور حق است
هر که منکر شود کافر گردد نقلست که چون حضرت زهرا رضی الله
عنها در گذشت جنازه او شب بیرون آوردند علی و حسن
و حسین و ابوذر غفاری رضی الله عنهم چهار گوشه جنازه
برداشتند چون بر سر گور نهادند ابوذر رضی الله عنه گفت
ای گور هیچ میدانی که در تو که می آید زهرا رضی الله عنها
فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتون علی مرتضی
رضی الله عنه مادر حسن و حسین رضی الله عنهما از یک
طرف گور آواز آمد که ای ابوذر من جای حسب و نسب نیستم
من جای کردار نیکم هر که در من در آید مگر دارنیک آرد
نجات یابد هر ذره که در هوا حق تعالی مادرست که در وی
حیوة و علم و قدرت نهد و لذت و الم پدید آرد حق تعالی
آن بز غاله کشته بریان کرده بز هر آلوده را چندین عتاب

می یابد

وا کی

مرکب سخن در آورد و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم و آن
ستون خرما که آنرا ستون حنانه میخوانند و رسول صلعم پیش از
ساختن منبر پشت مبارک بر وی باز نهادی و خطبه و وعظ
فرمودی حیاة و قدرة داد در وی لذة و خیال الم فراق پدید
آورد و بر فراق حضرت رسول الله صلعم نالید چون ناله فراخ
شان بجیم گرد و همه صحابه رضی الله عنهم گریان شدند و رسول
صلعم از منبر فرود آمد و او را در کنار گرفت تا آرام یافت بدعا
و فرمود تا درختی در بهشت بود تا همه دوستان خداوند عز و جل
از وی بخورند در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کافری
بیامد و کلاه بدست گرفته بود و گفت ای پسر خطاب پدر
و مادر و همه پسر من بکافری مرده اند و این کلاه ایشان است
و دست بر ایشان می نهم هیچ اثر آتش نمی بینم عمر بعلی رضی الله
اشارت کرد علی رضی الله عنه فرمود تا آتش زنه و سنگ آتش
آوردند هر دو را بر هم زد آتش بجست کافر را گفت دست
سوی سنگ نه تا هیچ گرمی یابی پس خداوند عز و جل قادرست

بجیم گردید

کافر را عذاب کند در باطن و در ظاهر وی اثر عذاب نبود

چنانکه از میان سنگ و آهن گرمی نمی یابی چون بنده را منکر

و نکیر در گور سوال کنند حق سبحانه او را توفیق جواب با صواب

دهد و همه فرشتگان آسمان را باز نماید که آنکه شما در وی طعن میکردید

ببینید که هرچند او را از فرزند و مال جدا کردم و جان از تن وی

برداشتم و در گور تنگ و تاریک درآوردم ما آن هم چنانکه باید

رسید و بر منهج دل بنیاد و از شما جفا بر وی میدید بید و من وفای میدیدم

و هذا علم ما لا تعلمون فی الجمله عذاب گور و نعیم و مانند آن

از حکم آخرت است نه از حکم دنیا حکم آخرت و چگونگی او را

تحقیق در صورت دنیا بعقل نتوان یافت مگر بقوت ذائقه

بر باطن که ایمان ایمان ایمان عبارت از آنست و چون

حجاب بشریت مرتفع گردد آنچه با ایمان قبول کرده بود بعیان بیند

فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ امروز از رحم

و بسیاری آن کردیم چون اینجا رسیم چگونگی و حقیقت آن بتوفیق

عز و جل انکار احکام آخرت بعقل قاصر و فهم فاتر و قیاس مرتبه

گور

کرده

کر نوق حال ومقام وی بود بر حال ومقام خود کمراهی وبدعت
بود و بال وضلال نعوذ بالله منه ذلک در دعاء زندگان وصدقه
ایشان مردکان را منفعت هست و هر که گوید در دعا وصدقه
زندگان مومنان مردکان مومنان را نفع نیست مبتدع است
دیگر ابو درحسن بصری رضی الله عنه گوید چون فرزند دعا
و صدقه از مادر و پدر باز گیرد روزی بر وی تنگ شود وهرکه برخورد
و فرزند نیکو کار آن بود که از پس وفات مادر و پدر را از بهر
ایشان صدقه دهد و دعا کند و حج بیارد و برده آزاد کند
در خبر است هرکه بر گورستان مومنان بگذرد و ایشان را دعا
نکند مردکان با یکدیگر گویند این مرد که بر ما گذشت مسلمان
بود یا نه بعضی گویند مسلمان بود و بعضی گویند اگر مسلمان می بود
چرا ما را دعا نکرد که ما حاجتمندیم و محتاج دعا ایشانیم عیسی
صلوات الله وسلامه بر گورستانی گذشت از گوری [illegible]
چون باز آمد در میان گور اثر رحمت دید دعا کرد با آن مرده
با مرده در سخن در آمد و از حال عذاب و رحمت مر او را پرسید گفت

مرا دوستی بود فلان رباط بسیار بهر دوستان خود بگیری
گفت در رحمت و شاد نصیب منو چندان رسید که عذاب از
منه بر داشتند و رحمت فرستادند هم عیسی علیه الصلوه والسلام
بر گوری گذشت همه آن گور نور گرفته دید گفت یا صاحب قبر سخن
بگوی بفرمان خدا عز و جل که این نور از کجاست بر وجه عمل بود ترا گفت
مرا اعمال بسیار نیست این رحمت از خدا است عز و جل و از دعا
فرزند نیک و صدقه بسیار که می دهد از بهر من تا بوزن نیکو گویان
فرزند نیکم که شما نبوت یا روح الله فرزند نیک از پس و نجات ما
نزد ما دستبر بود از کردارهای نیک که پیش فرستادیم و شفاعت
مصطفی صلی الله علیه وسلم مر اهل کبایر را از امت خویش بفید
آیات و اخبار درین معنی بسیار است رسول صلعم فرمود شفاعت
منه اهل کبایر را باشد از امت منه اهل و صلاح و عافیت از آن
ز خود در مردمان شفاعت بود با آنکه همه اولیا و انبیا محتاج
شفاعت رسول الله آمد صلی الله علیه وسلم سبب رفعت و ترقی
در مراتب قرب حضرت عزت جل ذکره کرده باشند هر که شفاعت رسول

بفرمان

را صلعم

را صلعم منکر بود گمراه بود و مبتدع بود او را شفاعت رسول

صلعم نصیب نبود نعوذ بالله من ذلک و معراج رسول صلی الله

علیه وسلم را حق بیند اول کسی که بمعراج مقر آمد ابو بکر صدیق

بود رضی الله عنه و اول کسی که بآن منکر شد ابو جهل بود

علیه اللعنه هر که بمعراج مقر بود امامش ابو بکر صدیق رضی الله عنه

بود حسن بصری رضی الله عنه میگوید اگر دوستان خداوند

عزوجل را بیند انستند که ایشان خدای را عزوجل در قیامت

به بینند دلهای ایشان بگدازد در دنیا و عیش دنیا بر ایشان

تلخ گردد یحیی بن معاذ قدس الله تعالی روحه میگوید الهی روز

خوش بگذرد مگر بطاعت تو و شب خوش بگذرد مگر بمناجات

تو دنیا خوش بگذرد مگر بذکر تو و عقبی خوش بگذرد مگر

بدیدار تو مومنان به بینند خدای را عزوجل بچشم بیچون و بیچگونه

و هر که منکر بود معتزله و گمراه بود و هوادار و از سعادت

بزرگ که نهایت همه سعادات است بی نصیب ماند نعوذ بالله

من ذلک و مرتبت انبیا صلوات الله و سلامه علیهم

برتر از مرتبت اولیاست هر چند ولی بلند پایه بود و بود درجه
نبی نرسد اگر همه اولیا حق را سبحانه و کردار ایشان را از
زمان آدم تا قیامت جمع کنی در گرد قدم انبیا نرسد معجزات
انبیا را هست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و کرامات اولیا
را رحمهم الله آن وقت بود که مر خدای را عزوجل مطیع باشند و مر
رسول را صلی الله علیه وسلم اطاعت دارند و بر شریعت و سنت
او صلی الله علیه وسلم ثابت و راسخ باشند بعقل و عقیده
و هر که از طریق متابعت او صلی الله علیه وسلم روی تابد
و از احکام شریعه و سنت او را صلی الله علیه وسلم لازم نه بیند
و خوار دارد نعوذ بالله من ذلک بحقیقت عدو و شیطان
باشد در جمله زنادقه و ملاحده باشد خذلهم الله و اگر از
خوارق و عادات بروی چیزی بود مکر و استدراج باشد آنرا
علما شریعت و امنا طریقت و کبرا حقیقت قدس الله تعالی
ارواحهم مخادعات اعدا انامند نه کرامات اولیا بر حکام
و سلاطین طرد چنین کس از بلاد اسلام واجب و لازم دانند

تنبیه

در اولیا و کرامات

و مخلصان

و مخلصان و مومنان صادق را ممکن است که بر ایشان خوارق
عادة گذرد و آن در حق ایشان کرامت بود و علامت
ولایت بود هرگاه که بسبب قوة یقین ایشان در باب دین
و دراسطه نیستی و افتقار و مزید عبودیت و استحقاق بسعادت
بمتابعت شریعت و سنت گردد نعوذ بالله من ذلک بوجدان
آن مغرور گردند و از طریق رشاد و جادهٔ شریعت و سنت
دور افتند و سبب نیستی و پندار ایشان گردد آن حقیقت
مکر و استدراج بود چنانکه در حق رهابین و براهم باشد
و بر اولیا و صدیق هرکه بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم
ممکن است که بعضی از خوارق عادات گذرد نظر همت
ایشان بطلب و رویت آن معلول و مدهول نگردد و بلکه
نیستی ایشان بر نیستی و افتقار زیاده گردد و آن خوارق
عادات در حق ایشان کرامت آلهی بود و لازم نیست که
هرکه ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت
بود و گاه باشد که مرتبه ولی صاحب کرامت از مرتبه

وقت

ولی که صاحب کرامت نبود فروتر باشد بسبب ظهور برا[ی]
تقویت یقین صاحب کرامت است و طایفه را که قوت
یقین در درجه کمال باشد بمشاهده کرامات حاجت نیفتد
و خوارق عادات از صحابه رضی الله عنهم وقت باشد
که کمتر نقل افتد از متأخران اولیای امت بیشتر با آنکه حال
صحابه فوق حال ایشان بوده و کرامت اولیا که تبعیت
ست
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم و از معجزات ایشان اصل
و آیات و اخبار در حق کرامات اولیا بسیار است هر که منکر
بود کافر معاند و گمراه باشد ابراهیم خواص قدس الله روحه گفت
در بادیه شدم گرسنگی و تشنگی بر من غالب شد و راه گم کردم
ناگاه مردی پدید آمد با من همراه گشت و گفت یا ابراهیم
خواهی که ترا براه برم گفتم خواهم گفت چشم فراز کن فراز
کردم خود را براه دیدم پرسیدم تو کیستی گفت خضرم
صلوات الله وسلامه علیه گفتم این صحبت بچه یافتم گفت
نیکویی کردن با مادر خویش همچنین کرامات اولیا دلیل صدق رسول

الله

الله صلی الله علیه وسلم بنقل صحیح بسیار ثابت شده است
و قصه آصف بن برخیا رضی الله عنه وزیر سلیمان صلوة الله
وسلامه علیه و قصه مریم رضی الله عنها وهزی الیک بجذع
النخلة حق سبحانه و تعالی فرموده است و عرفنا و جلالی ثلاثة اجمع
علی ابدی خوفین و لا امین و تشکان در رفت مردن
بشارة لا تخافوا و لا تحزنوا مرسید و اند و مدارید در گوش
آن مومنان گویند که در دنیا سور رفاقت رسیده باشند و
اندوه آن داشته باشند و در استقامت بر طاعت کوشیدن ایمن
از خداوند عزوجل و نومیدی بیزار از رحمت او کوفت مومن آنست
که میان خوف و رجا باشد و بر همه مسلمانان فریضه است
که دین ذا اعتقاد خود در انگاه دارند و صیانت کنند از اهل هوا
و بدعت که بر خلاف مذهب سنت و جماعة اند زیرا که در خبر است
هر فرزندی از فرزندان آدم علیه الصلوة والسلام که در وجود
آید ابلیس را علیه اللعنه بدل آن ده فرزند آید فرزندان آدم را
علیه السلام چون اجل برسد بمیرند و فرزندان او نمیرند تا روز

سید مند که

قیامت او را حق سبحانه مهلت داده است و محل داده
در هوا و لشکر می فرستد تا روزی هشتاد بار او را از حال فرزندان
آدم خبر میکنند هر مومن را که اجل فراز آید او را خبر کنند هشتاد
هزار دیو نامزد کند گرد آن مومن در آیند اگر بر مذهب راست
و دین سنت و جماعت بود حق سبحانه و تعالی بدل هر دیو
ده فرشته فرستد تا جان او بر رضای حق سبحانه بر آید و ختم
او بر سعادت بود و اگر نعوذ بالله من ذلک مبتدع بود و بر دین
راست نبود فرشتگان از وی باز گردند خوف و سوء خاتمت
مر او را بیشتر بود در خبر است که یا صاحب بدعت مبینید که او
در دل شما همان افکند که شیطان در دل او افکنده است
و در خبر است که نزدیک صاحب بدعتی رود و بدان آن خواهد
که او را بزرگ گرداند هر آینه یاری کرده باشد بویران کردن
دین یکی نزدیک سعید بن جبیر رضی الله عنه در آمد از وی
پرسید سعید رضی الله عنه روی سوی وی کرد و در وی نگریست
و جواب نداد آنکس برفت یاران پرسیدند چه بود که

مرا ایمان نبود ... بود داگر این مومن ...

هرکه

ادم ... بر ... ایشان

ایشان هست بعضی از اصحاب اهوا و بدعت است سفیان ثوری رضی
گوید هر که گوش سوی مبتدعی دارد و سخن او بطوع و رغبت
شنود هر اینه از عصمت حق سبحانه بیرون آمده باشد و فضیل
عیاض رحمة الله علیه گوید بپرهیزید از همنشینی کسانیکه ایشان
را ببدعت شناسید زیرا که رسول صلعم نهی کرده است و فرمود
هر که خود را مانند کند بقومی او از ایشان است من تشبه بقوم فهو
منهم و سعید ابن جبیر رضی الله عنه در تفسیر این آیه است
که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ گفت با اصحاب بدعت و هوا
منشینید تا هلاک نشوید در خبر است که هر که روی از مبتدع
گرداند خدای عز و جل او را ایمنی کرامت کند و هر که صاحب
بدعتی را بانگ بر زند خداوند عز و جل او را از فزع اکبر ایمن
گرداند و هر که استخفاف کند بر صاحب بدعتی حق سبحانه او را
در بهشت چند درجه بدهد هر که بر روی صاحب بدعتی تبسم کند
هر اینه استخفاف کرده باشد بآنچه خداوند عز و جل بر محمد صلعم
فرستاده باشد حضرت فرموده من از خدای عز و جل خواستم

قال النبی صلعم

با او سبحانه دوست و کارساز آنان باشد که در آخر الزمان
چنگ در دین و سنت من زنند تا آنکه ایشان در میان قومی
مانده باشند که از مسلمانی جز نام منصب ایشان نبود و دلهای
ایشان در میان آن مفسدان و مجرمان چنانکه بگدازد که نمک
در دیگ گدازد باشند برادران من و ایشان یاران منند هم
در خبرست که هر که از خانه بیرون آید تا بابی از علم طلبد تا بدان
علم مبطل را سوی حق آرد و گمراهی را براه راست آرد او را آن
علم چون عبادت چهل ساله بود و حسن بصری رضی الله عنه
گفت هر که مبتدعی را بمذهب سنت و جماعة آرد چنانست
که او را زنده کرده باشد و من احیاها فکانما احیا الناس
جمیعا و هم حسن بصری رضی الله عنه فرمود هر که اهل بدعة و ضلالة
را غیبت کند آن غیبت نبود و در خبرست هر که بدعتی
آشکارا کند در دین غل و غش در دل وی پدید آید بر مسلمانان
امانت است و بر سر کاری شفقه از دل وی بیرون رود
نعوذ بالله من ذلک و در خبرست که چون این آیة آمد که ان

الذین

الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعاً لست منهم فی شیء رسول الله صلعم
فرمودند ایشان گمراهان و مبتدعان اند هر گناهکاری را توبه است
و خداوند هوا و بدعت را توبه نیست انا بریء منهم و ایشان
از من بیزارند سفیان ثوری رضی الله عنه گفت البدعة احب الی ابلیس
من المعصیة المعصیة یتاب منها والبدعة لا یتاب منها و هم سفیان
ثوری رحمه الله علیه فرمود من سمع ببدعة فلا یحکها لجلسائه کیلا
یلقیها فی قلوبهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود از فتنه دنیا
و آخرت ایمن باشند کسانی که یاران مرا دوست دارند و تقدیر
نیکی و بدی از خدای عز و جل بینند و چنگ در سنت زنند و
امام مالک بن انس رضی الله عنه گفت هر که در دل وی
غل بود از یکی از صحابه رضی الله عنهم او را در فیء مسلمانان
حق نبود برای آنکه خداوند عز و جل فرمود ما افاء الله علی رسوله
من اهل القری تا آنجا که فرمود والذین جاؤا من بعدهم یقولون
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی
قلوبنا غلاً للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و ترجمه که آیة

محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار تا انجا که فرمود

لیغیظ بهم الکفار مراد و آن عامل کنند و سفیان ثوری رضی الله عنه

گفت هر که تقدیم کند علی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر سهم هیچ

عملی از وی مقبول نبود و او را فایده نبود نعوذ بالله من ذلک

و ابو سعید خدری رحمة الله علیه روایت کرد که رسول صلی الله علیه

وسلم فرمود من اکل طیبا و عمل فی سنة وامن الناس بوایقه

دخل الجنة معنی بوایقه یعنی مردمان از خیانت و ظلم و غیبت

وی و بدکامی و غدر و مکر وی ایمن باشند مگر انتهای وی ایمن باشند

در بهشت شوند مردی گفت یا رسول الله ان هذا الیوم فی الناس

لکثیر این مقدار عمل زنان در میان مردمان هست و بسیار

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و بسیار نه قرن بعد و

هر اینه خواهد بودن در قرنهای که بعد از من باشند و در خبرات

سر روایت ابو هریره رضی الله عنه حق سبحانه و تعالی خلق را بیافرید

بر چهار صنف دستگاه بر دیوان و پریان و آدمیان باز پریان

چهار گروه را ده قسم کرده اند فرشتگان آمدند با نفرین دیگر گروه

دوین

را ده قسم کردند پس باز آمدند و این یک جزو را که ادعای توحید می
صد و بیست و پنج جزو کردند صد و بیست و چهار جزو کافر شدند یاجوج
ماجوج و دد و دام و غیر آن و یک جزو اهل توحید شدند ایشان هفتاد
و سه فرقه گشتند هفتاد و دو فرقه اهل بدعت و ضلالت باشند
و بازگشت ایشان به دوزخ مگر خدای عز و جل ایشان را از دوزخ
بیرون آرد دیگر فرقه سنت و جماعت باشند و ایشان
در بهشت باشند و خلق دوستدار ایشان باشند و نیز از خدای عز و جل
خواستیم تا ما را در جماعت [illegible] ایشان باشیم بعد از وفات
حضرت [illegible] از دنیا بیرون [illegible] آخرین عمر از غم ایشان
و زنان چنگ در دین و سنت فرو زده باشند میان قومی
مانده باشند که [illegible] نصیب شود و آنکه
چنگ در دین و سنت فرو زده باشند در میان [illegible]
دلهای ایشان یکی باشد چنانکه یک [illegible] و لفظ حدیث در
روایت دیگر آنست ان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین
ملة و تفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلهم فی النار الا ملة

واحدة قالوا من هي يا رسول الله قال ما انا عليه واصحابی و
در روایت دیگر است اثنتان وسبعین في النار وواحدة
في الجنة وهي الجماعة وانه سيخرج في امتي اقوام تتجارى بهم
تلك الاهواء كما يتجارى الكلب بصاحبه لا يبقى منه عرق
ولا مفصل الا دخله علما دین رحمهم الله عليهم اجمعين در شرح
حدیث چنین کفته اند اخبر النبي صلى الله عليه وسلم عن ظهور
الاهواء والبدع في هذه الامة وحكم بالنجاة لمن اتبع
سنته صلى الله عليه وسلم وسنة اصحابه رضي الله عنهم فعلى
المسلم اذا رأى رجلا يتعاطى شيئا منه ويتركه حيا وميتا فلا يسلم
عليه اذا لقيه ولا يجيبه اذا ابتدأ الى ان يترك بدعته ويرجع
الى الحق والنهي عن الهجران فوق الثلث فيما وقع بين الرجلين
من التقصير في حقوق الصحبة دون ما كان في ذلك في حق الدين
فان هجرة اهل الاهواء والبدع دائمة الى ان يتوبوا وهر كه
کوید من دوست خدایم عز وجل و خدای عز وجل بنا کردن
نماز و با داشتن روزه فرمان کرد و معصیت کردن منع کرد

ادرانیز نیز

او زندیق باشد و صدیق امر خداوند عز و جل او مصطفی صلعم
که حبیب خداوند بود عز و جل بسبب محبت تبرّی نجاست از دیگری
چون همه خیزد علامت دوستی خداوند عز و جل تعظیم ناکردن است
و سنت رسول الله صلعم متابع بودنست و همه حکمهای خدای عز و جل
راضی بودن است و بر خلق خدای شفقت و مهربانی کردن است
و مسواک کردن و ناخن از انگشت و موی لب ستردن و امثال
اینها را که در حدیث صحیح آمده است حق بیند هر که مسواک
از بهر خدای عز و جل و از بهر اقامت سنت رسول الله صلعم
بهر نمازی ثواب هفتاد نماز بدهند و فرشتگان او را آمرزش
خواهند ولیکن باید که بهر چوبی مسواک و خلال نکند چون چوب
انار و مازو و خرمان و چوب گل و چوب شبت و کشنیز و نور
و نی که از امثال اینها نهی آمده است و در بعضی اخبار آمده است
من احتجم یوم الثلثا لسبع عشرة خلت من الشهر اخرج الله تعالی
منه داء سنة و در بعضی اخبار نهی آمده است از حجامت کردن
در روز اول ماه تا پانزدهم و امر بحجامت آمده است از شانزدهم

ماهست و نهم خاصه در یازدهم و نوزدهم و بیست یکم فرموده است
دریں جبرئیل نزول رسی ام خبر نکرده است زیرا مانند که ماه بیست و نه
باشد و باشد که سی باشد و نماز تراویح را سنت بیند و حق
بیند و حدیث صحیح مروایت ابو هریره رضی الله عنه کان
رسول الله صلعم یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یامرهم فیه
بعزیمة فیقول من قام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من
ذنبه و رسول صلعم چند شب تراویح گذارد و بجماعت یک شب
گذارد تا دو دانگ شب گذشت و یک شب گذارد تا نیمه
گذشت و یکشب دیگر گذارد تا ترسیدند که سحر خوردن نرود
و یکشب دیگر صحابه رضی الله عنهم جمع شدند رسول صلی الله علیه
وسلم بیرون نیامد بتراویح و انگاه فرمود که اگر مداومت کنم
که بر امت من رنج رسد و بر ایشان نوشته خشیت
ان یکتب علیکم فصلوا ایها الناس فی بیوتکم در خانها
خود گذارید و امر برین بود و در خلافت امیرالمومنین ابو بکر
رضی الله عنه و چیزی از اول خلافت عمر رضی الله عنه پس عمر

جماعت باشد

رضی الله عنه

رضی الله عنه مسجدها را قندیلها بیاراست نماز تراویح
برپای کرد و بران مداومت نمود و صحابه رضی الله عنه برین
اجتماع نمودند و علی رضی الله عنه عمر را رضی الله عنه برین
مداومت دعای خیر فرمود هر که طعن کند در تراویح رافضی
و مبتدع گردد و اگر کسی همه شب قرآن خواند و با علم فقه
و تفسیر درس کند نماز تراویح ازان فاضلتر بود تا آنکه درس
علم دینی لله بود و مقصود رضای خداوند عز و جل بود که از
نوافل عبادات فاضلترست چنانکه آثار صحابه و تابعین
رضی الله عنهم و اقوال علما رحمهم الله باین معنی ناطق است
و در خبرست هم از رسول صلعم که موافق این معنی فرمود فضل
العلم الی احب من فضل العبادة و خیر دینکم الورع و در
خبراست هر که در اول شب رمضان عظم الله حرمته نماز
تراویح گذارد و بهر رکعتی هزار نیکی در نامهٔ وی نویسند و هزار
درجه در بهشت بنام وی بنا کنند و شب سوم بدین قیاس
باید کرد تا آخر و هر که مسجدی بنا کند کوشکی بنام وی در بهشت

بنا کنند و در دعا کردن زندگان منفعت مر زندگان راست
و مردگان را راحت است که فایدهٔ دعا را انکار کند مبتدع
گردد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم دعا کردن سود دارد
از بلای فرود آمده و از آن بلا که هنوز فرود نامده پس شما باد
ای بندگان که پیوسته دعا کنید که دعا سلاح مومن است
هیچ مسلمان نیست که دعا کند و خدای عز و جل او را اجابت دعا
کند و حاجت او را روا دارد و آن دعا در دنیا بلا از وی بلا
بگردانند یا برای او در آخرت ذخیره سازد که چون بنده در آخرت
آن ذخیره را در خبر است که حق تعالی باشد که از بهر بنده خیر
بسیار تقدیر کند اما از وی باز دارد تا بنده با لحاح از حق بخواهد
هر که حق سبحانه او از طلب بعضی بندگان خود را دوست دارد
که بنده دعا کند و حاجت خواهد و هر که حاجت خود را
از حق سبحانه نخواهد خدا و ند در غضب شود در حدیث آمده است
من لم یسال الله یغضب علیه و در روایة دیگر من لم
یدع الله تعالی غضب علیه و برای اجابت دعا اوقات

چون نیمه آخر شب و وقت سحر و بعد از جواب اذان
و وقت رقت دل غنیمت شمرد و دعا را ثنای حضرت
ربوبیت مصدر سازد و پیش از هر دعا کردن بگوید سبحان
ربی العلی الاعلی الوهاب نیز و پیش از دعا سلام و صلوة بر آن
سرور خلاصه موجودات صلعم بفرستد و از استعجال و ملال
احتراز نماید و امید بفضل و کرم الهی دارد و در حدیث
است که افضل العبادة انتظار الفرج من الله عز و جل
و دعا را عین عبادت داند و توفیق دعا را نعمی عظیم
شمرد و عبد الرحمن بن عوف بوقت درآمدن آیة الکرسی
را بر چهار گوشه خانه خواند برای تیمن و تحصن از آفات
و شر شیطان جن و انس و در خبر است که هیچ بنده نبود
که گوید اللهم انی اسالک بوجهک الکریم و
اسالک برحمتک علی جمیع خلقک و بفضلک علی
خلقک مگر که دعا وی مستجاب شود و گناهان
وی آمرزیده شود و هم در خبر است هر که این دعا را

بخواند اللهم انی اسالک بان لک الحمد
لا آله الا انت الحنان المنان بدیع السموت
والارض ذوا لجلال
والاکرام خدا برا خوانده
باشد بنام بزرگ والحمد لله
رب العالمین
والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وآله
اجمعین
۱۱۱



رساله تحریر خطاء عقائد علماء و موعظه و وقوف سیر و مناقب صحابه کرام رضی الله عنهم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين فانى لما رايت الواجب على من رزقه الله تعالى المعرفة فى الادب والحظ فى العلم والنظر فى الحكم والمواعيظ والوقوف على سير العلماء والسعداء بما نطق به الكتاب كما قال الله تعالى ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتى هى احسن والسنة كما روى عن عبد الله بن مسعود رضى الله عنه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتخولنا بالموعظة مخافة السامة علينا جمعت فى هذه الرسالة شيئاً من المواعيظ والحكم شافياً للناظرين فيه لينظروا فيه بالتذكير وعين البصرة والتفكر لنفسه اولاً ثم الاحتساب بالتذكير لغيره ثانياً فان الله تعالى امرنا بك

و وردت السنة فيه قال الله تعالى كونوا ربانيين
بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرسون قال
بعض المفسرين معناه كونوا عاملين بما كنتم تعلمون
الناس من الكتاب وقال في آية اخرى انما يخشى الله
من عباده العلماء وقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا ايها المدثر قم فانذر وقال ايضا فذكر فان الذكرى
تنفع المؤمنين وروي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال
تفكر ساعة خير من عبادة سنة ومن اعرض من
النظر في الحكم والمواعظ وسير الانبياء والاولياء
فهو لا يخلو من احدى الخصلتين اما ان يقتصر على
قليل من العمل فيتوهم لنفسه انه من جملة السابقين
في الخيرات او يجتهد بعض الجهد فيعظم ذلك في عينه
فيفضل به نفسه على غيره فيبطل سعيه ويحبط عمله فاذا
نظر فيها بعين البصيرة ازداد حرصا على الطاعات

تعملون

ويعرف قصوره عن بلوغه في اعالي الدرجات
فيسال الله التائيد لاشتي الاعمال وازكي الاحوال
فلابد لاهل التوفيق من الاطلاع على معتقدات اهل
الحق ليطلع عليها ثم يتجرد عن الشواغل البدنية والنفسية
ليعمل على سنن الصالحين فذكرت عدت ابواب
الباب الاول في حقيقة الايمان وبيان ماهيته
الباب الثاني في تفضيل الايمان الباب الثالث
في بيان معجزاته صلى الله عليه وسلم الباب الرابع
في مناقب ابي بكر رضي الله تعالى عنه الباب
الخامس في مناقب امير المومنين عمر رضي الله عنه
الباب السادس في مناقب امير المومنين عثمان رضي
الباب السابع في مناقب امير المومنين علي بن ابي
طالب كرم الله وجهه الباب الثامن في مناقب
اهل البيت الباب التاسع في مناقب سائر الصحابة

الباب

الباب التاسع عشر في مناقب الامام الاعظم الباب
الحادي عشر في مناقب الامام المطلبي محمد بن ادريس
الشافعي رضي الله عنه الباب الخاتمة في بيان العلم
والعمل بالعلم وفي ذكر بعض المشايخ الصوفية الذين
عملوا بالعلم وسبب توبتهم ورجوعهم عن الدنيا
واقبالهم على الآخرة في حقيقة الايمان وبيان ما يتعلق به
قال بعضهم كل طاعة ايمان وكل معصية كفر والكفر اغلب
من الايمان حتى لو صدر من المكلف طاعة ومعصية يتصف
بكونه كافرا بمعصية ولا يتصف بكونه مومنا بطاعة
وهذا مذهب الخوارج وقال بعضهم الايمان اسم لجميع
الطاعات نفلا كان او فرضا سواء كان من قبيل
الاقوال والافعال والاعتقادات وهذا مذهب
اكثر المعتزلة وقال بعضهم هو اسم الفرائض دون النوافل
وقال بعضهم الايمان هو الاقرار المجرد وهذا مذهب

الكرامية وقال بعضهم الايمان هو المعرفة هذا مذهب
الجهمية وبعض القدرية وقال اهل الحديث الايمان
هو التصديق والاقرار والعمل وقال كثير من اصحاب
ابي حنيفة رحمة الله عليه الايمان هو التصديق و
الاقرار اما المحققون من اصحابه رضي الله عنه قالوا
الايمان هو التصديق بالقلب والاقرار شرط
اجراء الاحكام نص عليه ابو حنيفة وهو اختيار امام
الهدى ابي منصور الماتريدي والحسن بن الفضل
البلخي واصح الروايتين عن الاشعري وذلك لان
الايمان في اللغة هو التصديق قال الله تعالى خبرا
عن بني يعقوب عليه السلام وما انت بمؤمن لنا
ولو كنا صادقين اي بمصدق لنا الا ان التصديق
لما كان امرا باطنا لم يمكن بناء الاحكام عليه فاوجب
شرع الاقرار امارة على التصديق وشرطا لاجراء

الاحكام

بالاحكام كما قال النبي صلى الله عليه وسلم أمرت
ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا إله الا الله فاذا
قالوا عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم
على الله ولهذا اكتفى في العمر مرة واحدة هذا بيان
اختلاف الناس في حقيقة الايمان اما تفسيره فهو
ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم
الآخر وتؤمن بالقدر خيره وشره حلوه ومره
على ما روي عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه انه
قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء رجل
البياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر
السفر ولا يعرفه منا احد حتى اتى النبي صلى الله عليه
وسلم فالزق ركبته بركبته ثم قال يا محمد ما الايمان
قال ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم
الآخر والقدر خيره وشره قال فما الاسلام قال
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله

شديد

واقام الصلوة وايتاء الزكوة وحج البيت وصوم
رمضان قال فما الاحسان قال ان تعبد الله
كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك فيقول ذلك
الرجل صدقت قال عمر رضي الله عنه فتعجبنا منه
يسأله ويصدقه قال فما الساعة قال ما المسئول
عنها با علم من السائل قال فما امارتها قال ان تلد الامة
ربتها وان ترى الحفاة العراة العالة اصحاب الشاء
يتطاولون في البنيان قال عمر رضي الله عنه فلقيت
النبي صلعم بعد ذلك بثلث فقال يا عمر هل تدري
من السائل ذلك جبرئيل اتيكم يعلمكم معالم دينكم وقوله
تلد الامة اشارة الى اتخاذ السراري عند اتساع
شوكة الاسلام وغلبة اهله على الكفار وسبيهم
ذراريهم ونسوانهم فعند ذلك يكون الولد في معنى
السيد الامة لان ملك الاب راجع الى الولد
وقوله ترى الحفاة العراة العالة يتطاولون في

البنيان

للبنيان اشارة الى العرب وارباب المواشي عند
اتساع الاسلام وغلبة اهله يسكنون البلدان
ويتطاولون في البنيان بعد ان كانوا اهل نجع و
لا يستقر بهم دار والنجعة طلب الكلاء وروي
ان المناظرة في تقدير الخير والشر كانت بين ابي
بكر وعمر رضي الله عنهما من زمن النبي صلى الله عليه
وسلم رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده رضي الله عنهم
قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم تحدثنا على
باب الحجرات اذا قيل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما
ومعهما جماعة من الناس يجيب بعضهم بعضاً ويرد
بعضهم على بعض فقال رجل من القوم زعم ابو بكر
ان الحسنات من الله تعالى والسيئات من العباد و
زعم عمر ان الحسنات والسيآت عن رجل وتابع
هذا قوم وذلك قوم فاجاب بعضهم بعضا ورد
بعضهم على بعض فقال النبي صلى الله عليه وسلم لابي

بكر كيف قلت فقال مثل قوله الاول وقال لعمر
كيف قلت فقال مثل قوله الاول فقال صلى الله
عليه وسلم والذى بعثنى بالحق نبيا لاقضين
بينكما بقضاء اسرافيل بين جبرئيل وميكائيل عليهم السلام
فتعاظم فى انفس القوم فقالوا يا رسول الله وقد تكلم
فى هذا جبرئيل وميكائيل عليهما السلام فقال اى والله
الذى بعثنى بالحق نبيا انهما اول خلق تكلم فيه فقال
ميكائيل بقولك يا ابا بكر وقال جبرئيل بقولك يا عمر
فقال لجبرئيل لميكائيل انا متى يختلف اهل السماء اختلف
اهل الارض فتحاكم الى اسرافيل ففعلا فقضى بينهما
بتحقيق القدر خيره وشره حلوه ومره من الله تعالى
وذلك قضائى بينكما ثم التفت الى ابى بكر فقال يا
ابا بكر لو اراد الله ان لا يعصى فى ارضه لم يخلق ابليس
فقال ابو بكر رضى الله عنه صدق الله وصدق رسوله
كانت لى زلة فى هذا القول ولن اعود اليه ابدا

وقيل

وقيل ان اول من وقع له هذا الخاطر من الآدميين
عزير النبي صلوة الله عليه فقال يا رب خلقت
خلقا فتضل من تشاء وتهدي من تشاء وقيل له يا عزير
اعرض عن هذا فعاد ثانيا فقال يا رب خلقت خلقا
فتضل من تشاء وتهدي من تشاء فقيل له يا عزير اعرض
عن هذا فعاد ثالثا فقيل يا عزير لتعرضن عن هذا او
لامحونك من النبوة وكان خاطره لو شئت لخلقت
اهل الارض كلهم مطيعين فلم خلقت العصاة في
الارض فقال يا عزير ذلك سري ولا علم لك في
اسرار الربوبية فبقي هذا الخاطر في قلبه فاماته الله
مائة عام ثم بعثه قال كم لبثت قال لبثت يوما او
بعض يوم قال يا عزير من لم يعرف ساعة واحدة
من مائة عام متى يعرف سري انظر الى طعامك و
شرابك لم يتسنه وكان طعامه اللبن والرطب
وشرابه العصير فاماته الله تعالى مائة عام لم يتغير اللبن

ولم يحصل العصير بقدرة الله تعالى عز وجل ومن
اللطف المناظرات مع القدرية مناظرة ابي حنيفة
رضي الله عنه انه جاء قدري فقال جئتك لاناظرك
في القدر فاني قد غلبت نفرا فان انت غلبتني
اطعتك وان غلبتك كان الحق في يدي فقال
ابو حنيفة قد حلفت ان لا اناظركم فالح عليه اصحابه
فقال ابو حنيفة تسألني او اسألك فقال سلني
فقال ابو حنيفة قل يا فقال القدري يا فقال ابو حنيفة
قل حا فقال القدري حا فقال ابو حنيفة اخبرني عنك باي
عضو قلت يا وحا قال القدري اما يا فبالشفتين و
اما حا فمن الحلق فقال ابو حنيفة ان الخير والشر منك كما
تزعم فقل الحاء من الشفتين والياء من الحلق فتحير القدري
واسلم على يد ابي حنيفة رضي الله عنه مناظرة اخرى
روي انه جاء قدري ليناظر ابا حنيفة رضي الله عنه
فقال ابو حنيفة جئت ام جيء بك فقال بل جئت

جلست اجلست فقال ابو حنيفة اجلس بنفسك قال لا حول ... بامرنا

باختياري فقال له قم فقام القدري فقال ابوحنيفة
قمت ام اقمت قال بل قمت باختياري فقال ابوحنيفة
ارفع احدى رجليك فرفعها فقال له رفعت او رفع
بك قال رفعتها باختياري قال وان كان كما
زعمت كل الافعال منك وباختيارك وارفع الرجل
الاخرى قبل ان تضع الاولى فتحير القدري وتاب
على يده مناظرة اخرى ناظر ابوحنيفة مع غيلان القدري
فقال له غيلان انقول ان المعاصي بمشية الله تعالى
ومراده فقال له ابوحنيفة وانت تقول انها بكره
من الله وعجزه ومن نسب العجز الى الله تعالى
فهو كافر فانقطع غيلان ولم يظفر على جواب ومناظر
معهم كثيرة لايسع هذه الرسالة قال مسود البياض
جعله الله تعالى من الراسخين من اسهل المناظرات
مع القدري ان يطلب عن نيته لاجل المناظرة فاذا
جاء سئل عنه كانت الخطوات الواقعة منك

اتم

في المجتهد فان ادب [illegible] ات فهو صادق
في زعمه لان خالق الافعال يعلم مخلوقاته وان لم
يعلمه هذه الخطوات فهو كاذب في زعمه وظاهرا
انه لا يعلم كمية الخطوات فضلا عن الخطوات الواقعة
غدا وبعد غدا [illegible] في تفصيل الايمان
اذا عرفت حقيقة الايمان وتغيره فيجب عليك ان
تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له معتقدا
انه واحد احد حي سميع وبصير قادر عليم حكيم لا يشبه
شيئا ولا يشبهه شيء كما انه لا يشبه شيئا من
المخلوقين فصفاته ايضا لا يشبه صفات المخلوقين
لانه ازلي الذات والصفات قديم بلا ابتداء
دائم بلا انتهاء لا يفنى ولا يبيد ولا يكون الا ما يريد
الاوهام عن بلوغه قاصرة والافهام عن ادراكه عاجزة
قبل ايجاد المخلوقين كان خلاقا وقبل خلق المحتاجين
الى الطعام والشراب كان رازقا [illegible] الصفات
قديما

قديماً وبكل شيئاً عليماً علمه قديم وهو من صفاته الذاتية
وعلمه لا هو ولا غيره ولا بعضه بل هو امر وراء الذات
قايم بالذات وكذلك سائر صفاته ثم عليك وان
محمداً عبده ورسوله وهو خاتم الانبياء ولا نبي بعده
وتشهد ان القرآن كلام الله تعالى وانه غير مخلوق ولا
محدث وهو مكتوب في المصاحف مقرو بالالسنة
محفوظ في القلوب غير حال فيها كما نقول ان الله تعالى
مذكور بالالسنة معلوم في القلوب معبود في المحاريب
غير حال فيها ونعتقد ان الرؤية حق لاهل الجنة في دار
الآخرة بغير احاطة ولا ادراك ولا كيفية يلزم بها من
يشاء من عباده كيف يشاء وشفاعة نبينا محمد صلعم
حق لاهل الكباير من امته وكذلك شفاعة جميع الانبياء
صلوات الله عليهم اجمعين وان اهل الكباير من
الموحدين اذا ماتوا من غير توبة فهم في مشية الله تعالى
ان شاء غفر لهم وادخلهم الجنة فضلاً منه وان شاء

غذبهم على قدر ذنوبهم [illegible] أمته [illegible]

والمعراج حق وقد أسري بالنبي صلى الله عليه وسلم
وعرج بشخصه في اليقظة إلى السماء إلى حيث ما شاء
الله تعالى وأكرمه بما شاء وأوحى إليه ما أوحى والحوض
الذي أكرمه الله تعالى غياثا للأمة صلى الله عليه وسلم
والميثاق الذي أخذه الله تعالى من آدم وذريته حق
والعرش والكرسي حق كما بين الله تعالى في كتابه
وهو جل جلاله مستغن عن العرش وما دونه فالعرش
وما دونه في الموجودات مقهور ومغلوب بنسبة قدرته
الكاملة وذاته تعالى محيط بكل شيء بلا كيفية ولا كمية
وان جميع كتب الله المنزلة على أنبيائه صلوات الله عليهم
أجمعين حق ولا نشك في الإيمان ولا [illegible]
ولا نكفر أحدا من أهل القبلة بذنب ما لم يستحله
والإيمان في قبوله سواء لأن الإيمان لا يزيد ولا ينقص
لأنه التصديق وهو في نفسه لا يزيد ولا ينقص والذي

في اليقظة

يزيد وينقص من الاعمال وانها ليست من الايمان
لان الله تعالى فرق بين الايمان والاعمال بقوله عز وجل
انما يعمر مساجد الله من آمن بالله واليوم الآخر
واقام الصلوة وآتوا الزكوة وكذلك قوله تعالى ان
الذين آمنوا وعملوا الصالحات وغير ذلك من الآيات
الواردة التي توجب التميز بين الايمان والاعمال
كما تحقق في الكتب المبسوطة وما جاء من الآيات في
زيادة الايمان فمحمول على ما قال ابن عباس رضي الله عنهما
ان الثبات على الايمان والدوام عليه زيادة على الايمان
في كل ساعة وينبغي للعبد ان يعتقد ان المؤمنين
كلهم اولياء الله واكرمهم عليه اطوعهم واتبعهم ويعتقد
بانه يجوز الصلوة خلف كل بر وفاجر من اهل
القبلة وعلى من مات منهم ولا يحكم على احد بالجنة
والنار ويكل امرهم الى الله تعالى ولا يرى السيف على
احد من المسلمين الا من وجب عليه بقصاص والارتداد

ولا يرى الخروج على ائمة المسلمين وولاة الامور
وان جاروا على الخلق ويدعو لهم بالخير والصلاح
والمعافات ولا يدعوا عليهم بالقهر والفناء ويرى
ان طاعتهم داخلة في طاعة الله في الاوامر والنواهي
ويرى المسح على الخفين ويومن بالكرام الكاتبين
بان جعلهم الله تعالى علينا حافظين ويومن
بعذاب القبر لمن كان له اهلا وبسوال منكر ونكير
الميت في قبره عن ربه ودينه ونبيه ويومن
بالبعث وجزاء الاعمال يوم القيامة والحساب
والثواب والعقاب والصحف والصراط والميزان
وبالجنة والنار وان الله تعالى خلق الجنة والنار
فيه قبل نشاء الخلق وجعل الخلق لهما فجعل من
شاء منهم الجنة برحمته وفضله وكرمه وجعل من
شاء النار بحكمته وعدله وهما دائمتان لا تفنيان
ابدا وان الله سبحانه وتعالى لم يكلف عباده شيئا

الا ما

ان لا يطيقونه ونحب اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم باسرهم وكافتهم ولا نذكرهم الا بخير ونحب
من يحبهم ونبغض من يبغضهم ونثبت الخلافة
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لابى بكر الصديق
ثم لعمر بن الخطاب ثم لعثمان بن عفان ثم لعلى
بن ابى طالب وهم الخلفاء الراشدين والائمة المهديين
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين هذا معتقد اهل
السنة والجماعة نسال الله تعالى ان يثبتنا عليه حيونا
ويميتنا عليه اذا اماتنا وله الحمد على هذه النعم الاثر
الباب الثانى في معجزاته صلى الله عليه وسلم الذى
تحدى باتيان مثله فصحاء العرب والعجم فعجزوا
عنه ولم يقدروا عليه كما اخبر الله تعالى به فى كتابه
قوله عز وجل لئن اجتمعت الانس والجن على
ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله ولو كان
بعضهم لبعض ظهيرا ثم ما نقل عنه من المعجزات

الحسنة والجزئية بعضها في ذاته وبعضها خارج ذاته
اما تعلق بذاته ظهور النور في جبينه حين من كان
في صلبه او رحمه من آبايه وامهاته على ما روي
عن ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلعم
انه لما خلق الله آدم ظهر في ظهره نور فكانت
الملايكة تقف خلفه صفوفا فنظروا الى ذلك النور
فقال آدم يا رب ما النور الآن من خلق قال ينظرون
الى خاتم الانبياء الذي اخرجه من ظهرك قال يا رب
اجعل هذا النور في جهدي بحيث اراه معهم قال فجعل
الله ذلك النور في سبحته فرفعها ونظر الى حسن
ذلك النور وطرفه اي طرف به فقال لا اله الا الله
محمد رسول الله استحسانا لما راى فصار رفع المسبحة
وتحريكها سنة حسنة عند قول المؤمن الا اله ثم آدم
عليه السلام قال يا رب هل بقي في ظهري من هذا
النور شي قال نعم نور اصحابه قال يا رب اجعل في

قال صه

بقية اصابعي فجعل نور ابي بكر في الوسطى ونور
عمر في البنصر ونور عثمان في الخنصر ونور علي في
الابهام رضوان الله تعالى اجمعين فكان آدم
عليه السلام ينظر الى ذلك النور ويتعجب منه فلم يزل
تلك الانوار تتلألؤ في خلال اصابع يمينه الى ان
اهبطه الله من الجنة ومارس اعمال الدنيا فعاد
ذلك النور الى ظهره ثم ما تعلق بذاته صلى الله
عليه وسلم من المعجزات ما ذكر في كتب المنزلة من الله
على الانبياء قبله من نعوته وصفاته ووقت ظهوره
وصفة اتباعه واشياعه وكذلك ما نقل من اوصاف
جبلته ولطف صورته وكرم اخلاقه وجميل افعاله
روي ان ابا بكر الصديق رضي الله عنه كان كلما
نظر اليه في صغره وتامل فيه يقول خلق هذا لامر عظيم
فلما دعاه الى الاسلام قال هذا الذي كنت ارجو
منك وهكذا عبد الله بن سلام رضي الله عنه

آدم
مارس
اي اشتغل

هبن لقيه اول مرة قال ما هذا بوجه كذاب وقال
عبد الله بن رواحه لعلم تكن منبئة كانت بديهة
تنبئك بالخبر واما لا يتعلق بذاته من المعجزات نحو
انشقاق القمر وانجذاب الشجر واستنطاق الحجر
وحنين الجذع وشكاية الناقة وشهادة الشاة
المصلية واظلال السحاب اياه وشهادة الذيب
والعنس بريان وغير ذلك كما ذكرت في كتب الحديث
المبسوطة الباب الرابع في مناقب امير المؤمنين ابي بكر
رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا
خليلا في امتي لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخوة
الاسلام افضل وفي رواية اخرى لاتخذت ابا بكر
ولكن اخي وصاحبي عن ابي الدرداء رضي الله عنه
قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذا
قبل ابو بكر اخذا بثوبه حتى ابدى ركبته فقال النبي

صلى

صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم
اي رمى بنفسه امر فقال اني كان بيني وبين
الخطاب شيء فاسرعت اليه ثم ندمت فسألته ان
يغفر لي فأبى علي فاقبلت اليك فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يغفر الله لك يا ابابكر ثلثا
ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابي بكر فسأل اثمه ابي بكر
قالوا لا فاتى الى النبي صلعم فسلم عليه فجعل وجه
النبي صلعم يتمعر على عمر حتى اشفق ابوبكر فجثى على
ركبتيه فقال يا رسول الله انا كنت اظلم قال مرتين
فقال النبي صلعم ان الله عزوجل بعثني اليكم فقلتم كذبت
وقال ابوبكر صدقت وواساني بنفسه وماله فهل
انتم تاركوا الى صاحبي فلا توذوه مرتين فما اوذي
ابوبكر رضي الله عنه بعدها وعن انس بن مالك
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لما حصلت مع صاحبي ابي بكر في الغار ثلثة ايام

ولما البهت كان [illegible] الغار

فنظر فيه كوة ونظر فيها طير احمر لا ياكل ولا

يشرب ولا يتحرك فتعجب ابو بكر رضي الله عنه لذلك

وقال يا عجبا من هذا الطير اين ماكوله ومشروبه

ويقول الله تعالى وما من دابة في الارض الا على الله

رزقها فاختلج هذا في سر ابي بكر رضي الله عنه

فهبط الامين جبريل عليه السلام فوقف في الهواء

ونادى يا احمد ان العلي الاعلى يقرأ عليك السلام

ويقول قد علمت ما اختلج في سر ابي بكر الصديق

فقل لابي بكر ان يكلم الطير فاني امرت الطير ان

يكلمه فعندها قال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر ما اختلج

في سرك في شان هذا الطير فقال ابو بكر رضي الله عنه

يا رسول الله عجبت من هذا الطير ولما ملت في هذا الغار

لا ياكل ولا يشرب ولا يتحرك فقال النبي صلعم هذا

جبرئيل يخبرني عن رب العالمين تبارك وتعالى

ان تكلم الطير فاني امرت الطير ان يكلمك عنديا
فرح ابو بكر رضي الله عنه ونادى ايها الطير ان تكلمني
باذن الله عز وجل فانا عبد مملوك مثلك فاخبرني اين
ماكولك ومشروبك فبكى الطير حتى سقط دموعه
الى الارض فتبسم ضاحكا وقال يا ابا بكر سلني عما
شئت ولا تسالني عن هذا فان هذا سر بيني و
بين الله تعالى عز وجل لا اريد ان يطلع عليه احد
سوى الله عز وجل فقال ابو بكر رضي الله عنه
وجل ان كنت مامورا بالسمع والطاعة فتحتاج
ان تقول لي ما اسالك عنه فقال الطير والذي خلق
الجنة وبرى النسمة وتردى بالعظمة وسمى نفسه
الله خلقني الله في هذا الكوة من قبل ان يخلق آدم
اباك عليه السلام بالف عام وماكولي ومشروبي في
كلمات يا ابا بكر اذا جعت العن مبغضيك فاشبع
واذا عطشت اصلي على من يصلي عليك فاروى

فعند ما … النبی صلی الله علیه وسلم لسعادة
بعض امته وتبسم ضاحکا لسعادة بعض امته
وقال النبی صلعم والله یا ابکر لا یحبک الا مومن
تقی ولا یبغضک الا منافق شقی والاحادیث
الواردة فی فضیلة الشیخین مذکورة فی الصحاح
الست لا یسع هذا المختصر الباب الخامس
فی مناقب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
روی عن عمار بن یاسر رضی الله عنهما انه قال
قال رسول الله صلعم اتانی جبرئیل علیه السلام آنفا
فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضایل عمر فی السماء
فقال یا محمد لو حدثتک بفضایل عمر فی السماء
ما لبث نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاما
ما نفذت فضایل عمر وان عمر حسنة من حسنات
ابی بکر رضی الله وعن جابر رضی الله تعالی عنه
قال قال النبی صلعم رایتنی دخلت الجنة وسمعت

اما می تعلت من هذا فقالوا هذا بلال ورایت
قصرا بصاحة جارية فقلت لمن هذا قالوا لعمر بن
الخطاب فاردت ان ادخله فذكرت غيرتك
فقال عمر ابت وامی یا رسول الله علیک اغار
عن ابی بریده رضی الله عنه قال اصبح رسول الله
صلعم فدعا بلال لم سبقتنی الی الجنة ما دخلت
الجنة قط الا خشخشتک امامی فاتیت علی قصر
مربع مشرف من ذهب فقلت لمن هذا فقالوا
لرجل من العرب فقلت انا عربی لمن هذا
القصر قالوا لرجل من امة قریش قلت انا قرشی
لمن هذا القصر قالوا لرجل من امة محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم قلت انا محمد لمن هذا القصر
قالوا لعمر بن الخطاب فقال بلال یا رسول الله ما
اذنت قط الا صلیت رکعتین وما اصابنی
حدث الا توضات عندها ورایت ان الله تعالی

على ركبتيه فقال رسول الله صلعم بها اى خذبها
ولا تتركها عن عبد الله بن زيد قال سمعت
بريدة رضى الله عنه يقول خرج رسول الله صلعم
فى بعض مغازيه فلما انصرف جائت جارية سوداء
فقالت يا رسول الله انى كنت نذرت ان
ردك الله سالمًا ان اضرب بين يديك بالدف
واتغنى فقال رسول الله ان كنت نذرت فاضربى
والا فلا فجعلت تضرب فدخل ابوبكر وهى
تضرب ثم دخل على وهى تضرب ثم دخل عثمان
وهى تضرب ثم دخل عمر فالقت الدف تحت
استها ثم قعدت عليها فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان الشيطان ليخافك يا عمر وعن محمد بن سعد
بن ابى وقاص عن ابيه رضى الله عنه قال
استاذن عمر بن الخطاب على رسول الله صلعم
وعنده نسوة من قريش يكلمنه ويستكثرن عالية

فيها

فيها اصواتهن على صوته فلما استاذن عمر بن
الخطاب قمن دون الحجاب فاذن له رسول الله
صلى الله عليه وسلم فدخل عمر ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يضحك فقال اضحك الله سنك يا رسول الله
فقال النبي صلعم من هولاء اللاتي كن عندي
فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب فقال عمر
انت احق ان يهبن منك يا رسول الله قال عمر
عدوات انفسهن اتهبنني ولا تهبن رسول الله
فقلن نعم انت افظ واغلظ من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله ايه يا ابن الخطاب
والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان سالكا
فجا قط الا سلك فجا غير فجك قال عبد الله ما زلنا
اعزة منذ اسلم عمر رضي الله عنه وفضايله اكثر من
ان يسع هذا المختصر كما هو مذكور في الكتب
في مناقب ابي بكر وعمر رض

الحجاب

يهبن

قال قال رسول الله صلعم لابی بکر وعمر رضی الله عنهما
عن انس رضی الله عنه اقتدوا من بعدی ابی بکر
وعمر رضی الله عنهما عن انس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلعم لابی بکر وعمر رضی الله عنهما
هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین
والآخرین الا النبیین والمرسلین عن عبد الله
بن حنطب ان النبی صلعم رای ابابکر وعمر
رضی الله عنهما فقال هذان السمع والبصر عن
ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلعم ما من نبی الا وله وزیران من اهل السما
والارض فاما وزیرای من اهل الارض فابوبکر
وعمر عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض
ثم ابوبکر وعمر ثم اتی اهل البقیع فیحشرون معی
ثم انتظر اهل مکة حتی احشر بین الحرمین عن

بالذی ...

عمار بن ياسر رضي الله عنهما قال من فضل على ابي بكر
احدا من اصحاب رسول الله صلعم فقد ازرى على
المهاجرين والانصار وطعن على اصحاب رسول
الله صلعم قال علي بن ابي طالب كرم الله رضي الله عنه لا يطعن
احد على ابي بكر وعمر الا وقد انكر حقي وحق اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبد خير قال
قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه من فضلني
على ابي بكر فعليه الضرب مثل ضرب المفتري وطرح
الشهادة ومعنى قوله رضي الله عنه انكر حقي وحق
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لان الصحابة
رضي الله عنهم اتفقوا واجمعوا على ان ابا بكر رضي الله
عنه افضل الصحابة واولهم بالخلافة واقدم على
الاسلام فمن فضل عليه غيره كانه يطعن في
الصحابة ويقبل ارائهم على ذلك اما ايجاب الضرب
وطرح الشهادة اشارة الى كتاب الله عز وجل

على بن ابي

حيث يقول والذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا
باربعة شهداء الى قوله ولا تقبلوا لهم شهادة
ابدا واولئك هم الفاسقون فاذا كان رمى
المحصنات موجبا للحد نافيا لقبول الشهادة
موذيا الى الفسق فالطاعن فى الصديق اولى
بذلك كلا لان احصانه فوق احصان كل
محصن قال ثم ان جابر رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان على حوضى اربعة اركان فاول ركن منها
فى يد ابى بكر والركن الثانى فى يد عمر والركن
الثالث فى يد عثمان والركن الرابع فى يد
على رضى الله عنهم اجمعين فمن احب ابابكر
وابغض عمر فلم يسقه ابوبكر ومن احب عمر و
ابغض ابابكر لم يسقه عمر ومن احب عثمان و
ابغض عليا لم يسقه عثمان ومن احب عليا
وابغض عثمان لم يسقه على ومن احسن القول

يوذا ابابكر

في ابي بكر فقد اقام الدين ومن احسن القول في عمر فقد
اوضح السبيل ومن احسن القول في عثمان فقد استنار
بنور الله تعالى ومن احسن القول في علي فقد استمسك
بالعروة الوثقى لا انفصام لها ومن احسن القول في
اصحابي فهو مومن وبالجملة فضايل خلفاء الراشدين
وفضايل الصحابة كلهم رضي الله تعالى عنهم وارضي عنهم
كثيرة في المطولات لا يسع هذا المختصر وروى انه جمع بطون
قريش والمهاجرين والانصار واتفقوا ان يتذاكروا
في خلفاء الراشدين رضي الله تعالى عنهم اجمعين ويتذاكروا
احوالهم ومراتبهم عند الله تعالى فتذاكر بنو تيم ابا بكر وتذاكر
بنو عدي عمر وتذاكر بنو امية عثمان وتذاكر بنو هاشم عليا
رضي الله تعالى عنهم اجمعين فقام رسول الله صلى الله
عليه وسلم وبكا حتى بلت لحيته بدموعه ثم قال ما لكم
تختلفون في حق اصحابي ولا تعلمون انهم في الجنة
ولا تختلفون في انفسكم كيف كان حالكم وما لكم

فی الآخرة ثم قال أُدْنُ منی یا ابا بکر وابشر فانک عند الله
صدیق وعند الملائکة صدیق وعند الانس صدیق وعند
الجن صدیق وکیف لا تکون کذلک وانت اول من
آمن بی وصدقنی حین کذبونی وآنستنی حین اوحشونی
ثم قال أُدْنُ منی یا عمر بن الخطاب وابشر فان الله عز وجل
قد جعلک فرقا بین الحق والباطل وقد کنت علینا
فی الجاهلیة فظا غلیظا وانت الیوم علینا فی الاسلام
شفیق ثم قال أُدْنُ منی یا عثمان وابشر فان منزلتک
عند الله منزلة رضوان قلنا یا رسول الله ما منزلة رضوان
عند الله قال رضوان عند الله امین الله عز وجل فی
سمائه وعثمان امینه فی ارضه الا وان مائة الف
من الملائکة یستغفرون لعثمان بن عفان الی یوم القیمة
قال الواوی ثم تعززت عیننا علی بن ابی طالب
فرآه رسول الله صلی الله علیه وسلم علی تلک الحالة
فقال أُدْنُ منی یا ابا الحسن فدنا الیه وعانقه طویلا

دفیقة

وقد

و قبله كثيرا تم الدعوت الى اصحابه فقال والله لو صليتم
حتى تكونوا كالحنايا وصمتم كالاوتار ثم ابغضتم عليا
لكبكم الله على وجوهكم في النار وروي عن نوح الجامع
انه قال سالت ابا حنيفة رضي الله عنه في اهل السنة والجماعة
قال من قدم ابا بكر وعمر واحب عثمان وعليا ورأى
المسح على الخفين ولم ينطق في الله بشيء ولم يكفر احدا
فهو من اهل الجماعة وعن سويد بن غفلة قال قلت لابن
عباس رضي الله عنهما يا بن عم رسول الله لا تخبرني من
اهل السنة والجماعة فقال نحن اهل البيت فينا عشر
خصال من كانت واحدة منهن لم يكن من اهل السنة
والجماعة قلت فاخبرني يا بن عم رسول الله صلى الله
عليه وسلم لاخذهن قال اولها الايمان بالقدر
خيره وشره والثاني حب ابي بكر وعمر والثالث
تفضيلهما على من سواهما بعد النبي صلى الله عليه وسلم
والرابع الصلوة خلف كل امام برا وفاجر والخامس

الجهاد مع كل امام والسادس ان لا تكفر احدا من
اهل القبلة بالذنب والسابع ان لا تتناول احدا
من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم الا بخير والثامن
ان لا تشهد على احد من اهل القبلة والعاشر المسح على
الخفين واعلم ان المراد من قوله الصلوة خلف كل
امام بر او فاجر صلوة الجمعة والعيدين لانهما لا ينعقد
بغير جماعة والمراد الجهاد مع امام جهاد الكفار فعلى
هذا انعقد الاجماع والله تعالى اعلم

في مناقب امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه
قال الراوي وهو نعمان بن بشر قالت عائشة رضي
الله عنها الا احدثك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم
قلت بلى قالت كنت قاعدة انا وحفصة يوما عنده
فاقبل عثمان رضي الله عنه فجلس اليه فاقبل اليه بوجهه
قالت فسمعته يقول يا عثمان ان الله يقمصك قميصا
فان ارادوك على خلعه فلا تخلعه لتوا ذلك ثلث

انه جمع ما ير
تاسع الصلوة
خلف ... من
العيدين ...

خلعه

مرات ومعنى قوله صلى الله عليه وسلم فان ارادوك
على خلعه فلا تخلعه اى فان تعالى لك فلا تقاتل
معهم فان قتال المسلمين غير جائز ومزيل لتلك
المنزلة الرفيعة التى اعدها الله تعالى لك فان المقتول
في قتال المسلمين ليس بشهيد وروى عن عثمان
رضى الله عنه انه قال يوم الدار ان رسول الله صلعم
قد عهد الى عهدا فانا صابر عليه وعن عايشة رضى الله عنها
قالت اشهد انى رايت عثمان بن عفان رضى الله عنه
في هذا البيت ونبى الله وجبرئيل عليه السلام يوحى
اليه فى ليلة قايظة ونبى الله صلى الله عليه وسلم
يضرب كتف عثمان ويقول اكتب عثمان فما
كان الله لينزل نبيه تلك المنزلة الا رجلا كريما
عليه فمن سب عثمان فعليه لعنة الله وروى
عن عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر
يريد الحج فرأى قوما جلوسا فقال من هولاء القوم

فقالوا قریش قال فمن الشیخ فیهم قالوا عبد الله
بن عمر قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیٔ فحدثنی
هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم قال هل
تعلم انه تغیب یوم بدر ولم یشهد قال نعم قال هل
تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان فلم یشهد قال نعم
قال الرجل الله اکبر قال له ابن عمر فقال تعال ابین
لک اما فراره یوم احد فاشهد ان الله تعالی عفا
عنه وغفر عنه له واما تغیبه یوم بدر فانه تحته
بنت رسول الله صلعم ان لک اجر رجل ممن شهد
بدر وسهمه فاما تغیب عن بیعة الرضوان فلو کان
احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه مکانه فبعث
رسول الله صلعم عثمان وکانت بیعة الرضوان
بعد ما ذهب عثمان الی مکة فقال رسول الله صلعم
بیده الیمنی هذه ید عثمان وضرب بها علی یده
الیسری فقال هذه لعثمان ای هذه البیعة لعثمان

وکانت مریضة فقال له رسول الله

فقال

فقال انس لا بل اذهب بها الآن معك اي اذهب
هذه الاجوبة المذكورة معك حتى لا يشكل عليك شيء
في امر عثمان رضي الله تعالى عنه وقال ابو داود رضي الله عنه
ليس احد من الصحابة رضي الله تعالى عنهم هذه الفضيلة الا
لعثمان فكان يد رسول الله صلى الله عليه وسلم لعثمان
خير من ايديهم لانفسهم وروي عن انس بن مالك
رضي الله عنهما قال خرجت يوما من بيتي لا ذو ر
عثمان رضي الله عنه فاستقبلني امراة في الطريق
حسناء فنظرت اليها وكررت النظر اليها ثم دخلت
على عثمان رضي الله عنه فقال يدخل احدكم على وفي
عينيه اثر الزنا فقلت يا امير المؤمنين اوحي بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ولكن فراسة صادقة
ورؤية بالقلب قال انس بن مالك فبكيت وتبت
الى الله عز وجل وعن جابر رضي الله عنه قال اتي
النبي صلى الله عليه وسلم برجل ليصلي عليه فلم يصل

عليه فقيل يا رسول الله ما رأينا تركت الصلوة
على احد قبل هذا قال انه كان يبغض عثمان
فابغضه الله وفضائله ومناقبه في المطولات فان
رغبت فعليك بها الباب
في مناقب امير المومنين علي ابن ابي طالب رضي الله
عنه وكرم الله وجهه عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم لاعطين الراية غدا رجلا
يفتح الله على يديه قال فبات الناس يذكرون
اي يتاملون ليلتهم ايهم يعطاها فلما اصبح الناس
غدوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم كلهم يرجون
ان يعطاها فقال اين علي بن ابي طالب فقالوا
تشتكي عينيه يا رسول الله قال فارسلوا اليه
فاتوني به فلما جاء بصق عينيه ودعا له فبرء
حتى كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية فقال
علي يا رسول الله اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا فقال

الله على رسلک حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم
الى الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه
فوالله لان يهدى الله بک رجلا واحدا خير لک من ان
يكون لك حمر النعم عن عمران بن حصين رضى الله عنه
قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم جيشا واستعمل
عليهم على بن ابى طالب رضى الله عنه فمضى فى
السرية فاصاب جارية من السبى فجامعها فانكروا
عليه وتعاقدوا اربعة من اصحاب رسول الله صلعم
قالوا اذا لقينا رسول الله اخبرناه بما صنع على بن ابى
طالب وكان المسلمون اذا رجعوا من الغزو بدؤا
برسول الله صلى الله عليه وسلم فسلموا عليه ثم انصرفوا
الى رحالهم فلما قدمت السرية سلموا على النبى صلعم
فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله الم تر الى على
بن ابى طالب صنع كذا وكذا فاعرض عنه رسول الله
صلعم ثم قام الثانى فقال مثل مقالته فاعرض

عنه ثم قام الرابع فقال مثل قالوا فاقبل اليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم والغضب يعرف في وجهه فقال
ما تريدون من علي ان عليا مني وانا منه وهو ولي
كل مومن من بعدي عن علي كرم الله وجهه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله ابا بكر زوجني
ابنته وحملني الى دار الهجرة واعتق بلالا من ماله
رحم الله عمر يقول الحق وان كان مرا تركه الحق
وما له صديق رحم الله عثمان تستحييه الملائكة ورحم الله
عليا اللهم ادر الحق معه حيث دار وقال صلى الله عليه
وسلم من كنت مولاه فعلي مولاه عن عفيف الكندي
قال كنت في الجاهلية فقدمت مكة لابتاع لاهلي من
ثيابها وعطرها فقال فاتيت الى العباس وكنت
رجلا تاجرا وانا جالس عنده وانظر الى الكعبة وقد
خلقت الشمس في السماء فارتفعت وذهبت اذ جاء
شاب فرمى ببصره الى السماء ثم قام مستقبل القبلة
فلم البث الا يسيرا حتى جاء غلام فقام عن يمينه

ما تريدون من علي
ما تريدون من علي

اي ام ليست

ثم لم البث الا يسيرا حتى جاءت امرأة فقامت خلفهما
فركع الشاب وركع الغلام والمرأة فرفع الشاب
ورفع الغلام والمرأة فسجد الشاب وسجد الغلام والمرأة
فقلت يا عباس امر عظيم فقال العباس امر عظيم اتدري
من هذا الشاب قلت قال هذا محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذا الغلام
فقلت لا قال هذا علي بن ابي طالب هذا علي بن اخي
هل تدري من هذه المرأة قلت لا قال هذه خديجة بنت
خويلد زوجة ابن اخي هذا يقول ان ربه
رب السموات والارض امره بهذا الدين
الذي هو عليه ولا والله على ظهر الارض كلها احد
على هذا الدين غير هؤلاء الثلثة عن قالت قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى باهى
بكم فغفر لكم عامة وغفر لعلي خاصة واني رسول
الله اليكم غير هايب لقومي ولا محاب لقرابتي هذا

جبرئیل یخبرنی ان السعید کل السعید حق السعید من
احب علیا فی حیوتی و بعد وفاتی وفضایل علی
کرم الله وجهه ومناقبه وکراماته وهو اوقهوا فیها
بالغیب مذکورة فی المطولات
فی مناقب اهل البیت عن ابی بریده رضی الله عنه
یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخطبنا
اذ جاء الحسن والحسین رضی الله عنهما وعلیهما قمیصان
احمران یمشیان یعثران فنزل رسول الله صلعم
فحملهما ووضعهما بین یدیه ثم قال صدق الله انما
اموالکم واولادکم فتنة فنظرت الی هذین الصبیین
یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی
ورفعتهما عن المسور بن مخرمة ان رسول الله صلعم
قال فاطمة بضعة منی فمن ابغضها فقد ابغضنی
عن عبد الرحمن ابی نعیم ان رجلا من اهل العراق
سال ابن عمر رضی الله عنه دم البعوض ای عن قتل

البعوض

البعوض حيث يصيب الثوب فقال ابن عمر رضي الله
عنهما انظروا الى هذا يسال عن دم البعوض وقد قتلوا
ابن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الحسن
والحسين ريحاناي من الدنيا وجاء في نقل من الثقاة
عن محمد بن عياذ في سنة ست وتسعين ومائتين
انه قال كان في جواري رجل صالح فراى في منامه
كان القيامة قد قامت وان الصراط قد بسط
والنبي صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان
وعلي رضي الله عنهم قد قعدوا على الحوض والحسن
والحسين رضي الله عنهما قد يسقيان من ورد عليها
قد دنوت منهما فقلت لهما اسقياني فابيا فمن السقي
قد دنوت من النبي صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله
مر الحسن والحسين ان يسقياني فقال رسول الله
صلعم لا تسقياه فقلت ولم ذلك يا رسول الله قال
لان في جوارك رجلا يلعن اصحابي ولم تمنعه

فقلت يا رسول الله ذلك رجل ذو سلطنة وله قدر
ومنزلة عند الناس ليس لي طاقة يا رسول الله فدفع
رسول الله صلعم اليه سكينا مسلولا فقال لي اذهب
فاذبحه فذهبت فذبحته فاتيت رسول الله صلعم
فقلت قد ذبحته يا رسول الله قال فذلك جعل الله
على يديك ثم ناولني الكاس فناولته فقال يا حسن
يا حسين اسقياه فاخذت الكاس بيدي فلا ادري
شربته ام لا فاستيقظت ولم يكن حين النجر الصبح
وسمعت [illegible] وله فاذا هم يقولون فلانا قد
ذبح [illegible] فركب الامير فجعل هذا الاجرياء
والجيران فقلت يا سبحان هذا شئ قد رايته في المنام
وانا فعلت فذهبت الى الامير وقصصت على القصة
فقال الامير اذهب فجزاك الله خيرا انت برئ و
القوم براء ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال فمن ابغض ابا بكر وعمر وعثمان وعليا رضي الله عنه

تحريم

في قبره كلبا أو خنزيرا فلما كانت الليلة الرابعة ركب
الأمير في جنده وأنا معه حتى نبش ذلك القبر فوجدنا في
لحده ورأسه رأس خنزير وجسده جسد كلب أعاذنا الله
من غضبه [illegible] في سائر الصحابة رضي عنهم
روي في الشفاء أنه صلى الله عليه وسلم قال إن الله تعالى
اختارني واختار لي أصحابا فجعل لي منهم وزراء
وأنصارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس
أجمعين لا يقبل الله منهم صرفا ولا عدلا وعن أبي سعيد الخدري
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
في أصحابي لا تتخذوهم غرضا بعدي فمن أحبهم فبحبي
أحبهم وعن عبد الله بن زبير أن عمر الخطاب رضي الله عنه
قام بالجابية خطيبا فقال إن رسول الله صلى الله عليه
وسلم قام فينا خطيبا كقيامي فيكم فقال أكرموا أصحابي
فإنهم خياركم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يظهر الكذب
إلى آخر الحديث إن الله تعالى يغفر لجميع الأصحاب

رسول الله صلى الله عليه وسلم فاوجب لهم الجنة
في كتابه محسنهم ومسيئهم قال قلت في اي موضع
اوجب الله تعالى لهم الجنة في كتابه قال سبحان الله الا
تقرؤوا قوله تعالى والسابقون الاولون من
المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان
رضي الله عنهم ورضوا عنه الاية فاوجب الله تعالى
لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الجنة والرضوان
وشرط على التابعين شرطا لم يشرط عليهم قلت وما
اشترط عليهم قال اشترط عليهم بان يتبعوهم باحسان
يقول يقتدوا باعمالهم الحسنة ولا يقتدوا بهم في غير
ذلك قال ابو صخر فوالله لكاني لم اقرأها قط عن بريدة
الاسلمي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم ايما ارض مات بها رجل
من اصحابي كان قائدهم ونورهم يوم القيمة وفي رواية اخرى عن بريدة
عن رسول الله صلعم قال من مات من اصحابي بارض فهو شفيع لاهل
تلك الارض عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم لا يدخل النار

بايع تحت الشجرة

۔ عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارحم امتی بامتی ابو بکر واشدهم فی امر الله عمر واصدقهم حیاءً
عثمان بن عفان واقرءهم لکتاب الله علی بن طالب
وابی بن ابی کعب وافرضهم زید بن ثابت واعلمهم
بالحلال والحرام معاذ بن جبل الا وان لکل امة امین
الا وان امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح رضی الله
عنهما وعن ابی سعید المقبری عن ابی هریره رضی الله
عنه قال ان الناس کانوا یقولون اکثر الحدیث عن
النبی صلی الله علیه وسلم ابو هریره وانی کنت الزم
رسول الله لشبع بطنی حتی لا آکل الخبز الخمیر ولا
البس الحبیر ولا یخدمنی فلان ولا فلانة وکنت
الصق بطنی بالحجر من الجوع وانی کنت لاقرأ
الرجل آیة او اثنتین من القرآن کی ینقلب الی بیته
فیطعمنی طعاما واحب الناس الینا کان جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنهما کان ینقلب بنا فیطعمنا

ما كان فيه بينة حتى انه كان ليخرج علينا العلة
التي ليس فيها شئ فنشقها فنلعق ما فيها وفي رواية
اخرى قال رضي الله عنه ان الناس يقولون اكثر
ابو هريرة حديثا من رسول الله صلى الله عليه وسلم والله
لولا آيتان من كتاب الله ما حدثت شيئا ثم يتلوا
يا تين الايتين ان الذين يكتمون ما انزلنا من
البينات والهدى الى قوله وانا التواب الرحيم ويقول
يا اثرها تين الايتين ان اخواننا من المهاجرين كان
شغلهم الصفق بالاسواق وان اخواننا من الانصار
كان يشغلهم العمل في اموالهم وان ابا هريرة كان
يلزم رسول الله صلعم على شبع بطنه ويحضر ما لا يحضرون
ويحفظ ما لا يحفظون ومناقب الصحابة رضي الله تعالى
عنهم مذكورة في المطولات فان رغبت ان تعرفها
على التفصيل فعليك بها الباب الحادي عشر

في مناقب الامام الاعظم ابي حنيفة رضي الله عنه

روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال خیر الناس
قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یجیی قوم
یسبق شهادة احدهم یمینه ویمینه شهادة ولا یخفی
علی احد ان ابا حنیفة رضی الله عنه داخل فی الخیریة
بمقتضی هذا الحدیث لکونه من القرن الثانی من حیث
انه ادرک بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم وسمع
منهم الاحادیث علی ما روی عن ابی حنیفة رضی الله عنه
قال حججت مع ابی سنة ست وتسعین ولی ست عشرة
سنة فاذا انا بشیخ قد اجتمع الناس الیه فقلت
لابی من هذا الرجل فقال هذا رجل قد صحب محمد صلی الله
علیه وسلم یقال له عبد الله بن الحارث فقلت ای شیء
عنده قال احادیث سمعها من رسول الله صلعم فقلت
قدمنی الیه حتی اسمع منه فتقدم بین یدی حتی یفرج
عنی الناس فدنوت منه فسمعته یقول سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من تفقه فی دین الله

سمعها صح

اسقاه الله همه ورزقه الله حيث لا يحتسب وعن
بشر بن الوليد عن ابي يوسف وعن ابي حنيفة
قال سمعت انس بن مالك رضي الله عنهما يقول سمعت
النبي صلى الله عليه وسلم يقول الدال على الخير كفاعله
والله يحب اغاثة اللهفان وقد ادرك ابو حنيفة
من الصحابة ايضا عبد الله بن ابي اوفى وابا الطفيل
عامر بن واثلة رضي الله عنهم اجمعين وقال ابن المبارك
ذكر ابو حنيفة بين يدي داود الطائي فقال ذاك نجم يهتدي
به الساري وعلم يقبله قلوب المؤمنين فكل علم ليس
من علمه فهو بلاء على حامله معه علم بالحلال والحرام
والنجاة من عذاب الله قال سفيان الثوري رحمة الله عليه
من وقع في ابي حنيفة بشيء فكانه وقع في الشيخين رضي الله
وعن منصور بن هشام قال كنا مع عبد الله بن المبارك
ما لقادسية اذ جاءه رجل من اهل الكوفة فوقع في
ابي حنيفة فقال له عبد الله ويحك اتقع في رجل صلى

اللهف
الحيرة

خمسا واربعين سنة خمس صلوة على وضوء واحد

وكان يجمع القرآن في ركعتين في ليلة وتعلمت الذي

عندي منه يعني من ابي حنيفة وقال عبد الله بن داود

من اراد ان يخرج من ذل العمى والجهل ويلذ الفقه

فلينظر في كتب ابي حنيفة وقال عبد العزيز بن داود

وابي حنيفة محنته الى ايتحب به لانه من ادبه فهو

سني ومن ابغضه فهو مبتدع وقال احمد بن عطية

سمعت يحيى بن المعين يقول القراءة عندي قراءة

حمزة والفقه فقه ابي حنيفة على هذا ادركت الناس

وروي عن البختري قال دخل ابو حنيفة على جعفر

بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

رضي الله تعالى عنهم فلما نظر اليه جعفر قال كاني انظر اليك

وانت تحيي سنة جدي ما اندرست وقال ابو عاصم

اني لارجو ان يرفع لابي حنيفة كل ليلة اجرني و

قال ابن المبارك لولا ان الله تعالى تداركني ما كنت اعرف

الفقه م

مقالة العلم ومن عبد الله بن احمد بن حنبل رحمة الله
عليهم قال سمعت ابي يقول اذا اجتمع ابو حنيفة وابو
يوسف ومحمد في مسألة فلا اصغ الى خلافهم لان ابا حنيفة
ابصر الناس بالقياس وابا يوسف ابصر الناس بالحديث
ومحمد ابصر الناس باللسان وقال علي بن ميمون سمعت
الشافعي رضي الله عنه يقول اني لاتبرك بابي حنيفة
رضي الله عنه واجيئ الى قبره في كل يوم زايرا
فاذا عرضت لي حاجة صليت ركعتين وجئت الى
قبره وسالت الحاجة عنده فما تبعد حتى تقضى الله
حاجتي وقال بعض من له ممارسة في علم الفقه ان
فقهاء الامة بمنزلة الدايرة وابو حنيفة بمنزلة المركز
يعني بانه اصل الفقه وغيره فرعه كاغصان الشجر
نسبة الشجر وفضايله ومناقبه اكثر من ان تحصى
بكتابة تشهد به كتب الاحاديث والسير الباب
الحادي عشر في مناقب الامام المطلبي محمد بن ادريس

الشافعي

الشافعي رضي الله عنه وواثلة بن الاسقع رضي الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما تزالون

بخير ما دام فيكم من رآني وصاحبني والله لا تزالون

بخير ما دام فيكم من رأى من رآني ومن صاحب

من صاحبني وفي رواية انس رضي الله عنه

قال قال رسول الله صلعم اللهم ارحم من رآني ومن

رأى من رآني حتى بلغ اربعا اورد الحديثين ابو

موسى في بعض تصانيفه في محبة جميع الصحابة رضي الله عنهم

وجه الاستدلال بالحديث على صحبة الشافعي رضي الله

هو ان النبي صلى الله عليه وسلم اخبر في حديث الاول

باستداد الخير ودوامه في الامة من القرن الذي هو فيه

الى القرن الثالث وفي الحديث الآخر دعا وترحم على

اهل القرن الذي هو فيه الى القرن الرابع وان الشافعي رضي الله عنه

كان في قرن الثالث لانه ولد سنة خمسين ومائة ومات

سنة اربع ومائتين فيتمنا دله الحديث على ان اطلاق

الخبر الذي حصل فيه الشافعي انما كان لبركة الشافعي
وعلماء عصره كامام اهل الحديث احمد بن محمد بن حنبل
بن يحيى بن معين بن سفيان بن عيينه وغيرهم من
كبار الائمة رضي الله عنهم وذلك لان النبي صلى الله عليه
وسلم كان عالماً من طريق الوحي والمعجزة انه سيظهر
وبعده في امته ائمة ينورون دينه وشريعته ويجتهدون
في قمع البدعة واظهار سنته صلى الله عليه وسلم فنص على
خيرية تلك القرون ويروى ان الثقاة انهم قالوا لقد
اعظم الله بركة الشافعي على معاصريه يوماً فيوماً وسالوه
يوماً على عمر الامامة فقال امامة ابابكر رضي الله عنه هو قضاء
الله تعالى في سمايه وجمع عليه قلوب اصحابه صلى الله عليه وسلم
بما دل عليه كتاب الله تعالى فقال له بعض جلسايه واين ذلك
يا امام المسلمين قال قال الله تعالى عز وجل قل للمخلفين
من الاعراب ستدعون الى قوم اولى باس شديد الا الآية
عذرا بالنيا فقال بعضهم قد اختلف الناس في تفسير هذه

الآية وان القوم الذين وصفهم الله باولى بأس شديد
منهم قال بعضهم بنو حنيفة وقال بعضهم فارس فقال بعضهم
الشافعي رضي الله عنه الى الامرين كان نبي واتم على
امامة ابي بكر رضي الله عنه ان كانوا بني حنيفة فهو الذي
تولى قتالهم وان كانوا فارس تولى قتالهم وهو المستخلف
لابي بكر رضي الله عنه فقال بعض القوم يا امام المسلمين
لعل عارضت الذين لا يثبتون الخلافة له اي لابي بكر
فاجاب الشافعي رضي الله عنه لا ينكر من عارضت في
شفاعة الله تعالى قال سود البياض بعضهم من جواب الشافعي
لذلك القايل ان التصديق بخلافة الشيخين طاعة عن
ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
سيكون بعدي على رأس المائة من اهلي رجل اسمه كاسمي
وخلقه كخلقي يملأ طبق الارض علماً كما ملئت جهلاً
فطوبى من رآه واخذ رأيه وروي انه كتب عبد الرحمن
بن مهدي الشافعي رضي الله عنه ان اكتب لي بيان

يعني تصديق الصديق ولد لي عمر رضي الله عنه مستخلفاً ملئت م

من علم فكتب اليه بالرسالة فلما قراها عبد الرحمن قال
ما ظننت من العلماء انه يكون في هذه الامة اليوم مثل هذا
الرجل وان الله خلقه مثل هذا الرجل وعن محمد بن علي
المدني ... في بيان العمل بالعلم
وفي ذكر بعض المشائخ الذين قرنوا العمل بالعلم
وسبب توبتهم ورجوعهم الى الحق بالكلية عن عبد الله
بن عمر رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلعم يقول
اللهم اني اعوذ بك من قلب لا يخشع ودعاء لا يسمع
ونفس لا تشبع ومن علم لا ينفع اعوذ بك من هولاء
الاربع وفي رواية اخرى سلوا الله علما نافعا وتعوذوا
بالله من علم لا ينفع وعن انس بن مالك رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلعم العلماء امناء الرسل ما لم يخالطوا
السلطان ويدخلوا الدنيا فاذا دخلوا في الدنيا فقد خانوا الرسل
فاعتزلوهم واحذروهم على دينكم وقال عيسى بن مريم
عليه السلام من علم وعمل وعلم فذلك الذي يدعى في
ملكوت

ملكوت السموات عظيما وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه
لعبد الله بن سلام رضي الله عنه من ارباب العلم قال الذين
يعلمون بعلمهم قال فما ينفي العلم من صدور الرجال
قال الطمع قال الناس كلهم موتى الا العلماء والعلماء كلهم
سكارى الا العاملون بالعلم والعاملون مغرورون الا
المخلصون والمخلصون على خطر قال صلى الله عليه وسلم
لا تجلسوا عند كل عالم الا من يدعوكم من خمس الى خمس
من الشك الى اليقين ومن الكبر الى التواضع ومن العداوة
الى النصيحة ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى
الرهبة اي من الرغبة في الدنيا الى الخوف من الله وعذاب
الآخرة وروي عن امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه
انه قال اذا لم يعمل العالم بعلمه يستنكف الجاهلون ان يتعلم
منه لان العلماء اذا لم يعمل بالعلم لا ينفع العلم اياه ولا
لغيره وان جمع العلم بالاوقار لانه روي ان رجلا من بني
اسرائيل جمع ثمانين تابوتا من العلم فاوحى الله تعالى الى

يعملون

نبي من انبياء قبل الله الحكيم لو جمعت مثله معه لا ينفع
الا ان تعمل بهذه الاشياء الثلثة اولها ان لا تحب الدنيا
فانها ليست دار المومنين والثاني ان لا تصاحب الشيطان
فانه ليس برفيق المومنين والثالثة ان لا توذي المومنين
وقال اذا كان يوم القيمة تعلق الجهال بالعلماء فيقولون
انتم قد علمتم فلم تدلونا ولم تنهونا حتى وقعنا فيما وقعنا
وسئل النبي صلى الله عليه وسلم اي الناس شر قال العالم
اذا فسد وقال اذا فسد العالم فسد لفساده العالم وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تعلم العلم لا يريح
ودخل النار ليباهي به العلماء او يماري به السفهاء او ليصرف
به وجوه الناس اليه او يأخذ به من الامراء وقال فضيل
بن عياض رحمة الله عليه اذا كان العالم راغبا في الدنيا
حريصا عليها فان مجالسته تزيد للجاهل جهلا وللفاجر
فجورا وتعمي قلب المومن قال سود البياض جعلنا الله
من اهل الخير ان الاحاديث الواردة في مذمة الدنيا

وطالبه

ودلالبيه كثيرة لا يسع هذا المختصر ذكرها واعلموا ايها الاخوان
ان المسلمين بعد رسول الله صلعم لم يتسم افاضلهم في عصرهم
بتسمية سوى صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا افضلية
فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادرك اهل العصر الثاني سمي
من صحب الصحابة التابعين ورأوا ذلك اشرف سمة وقيل
لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت
المراتب فقيل لخواص الناس من بعد التابعين ممن لهم شدة
عناية بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل
التداعي بين الفرق فكل فرق ادعوا ان فيهم زهادا ا و
خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذه
الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة ونحن نذكر
في الخاتمة سير بعض من مشايخ هذه الطائفة ترغيبا للطالبين
وتنبيها للغافلين ان شاء الله تعالى فمنهم ابو اسحاق ابراهيم
ابن ادهم بن منصور من كورة بلخ كان من ابناء الملوك فخرج يوما

انفردوا

للصيد فأثار ثعلبا او ارنبا وهو في طلبه فهتف به هاتف
الهذا خلقت ام بهذا امرت ثم هتف به من قربوس
سرجه والله ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت فنزل من
دابته وعقدت التوبة مع الله تعالى وصادف راعيا
لابيه فاخذ جبة الراعي من صوف فلبسها واعطاه فرسه
وما معه من السلاح ثم انه دخل مكة وصحب بها سفيان الثوري
وفضيل العياض وكان يأكل من عمل يده مثل الحصاد
وحفظ البساتين وغير ذلك وكان كبير الشان في باب
الورع

وكان الجنيد رحمه الله يقول احمد بن الحواري ريحانة الشام
وهو يقول من نظر الى الدنيا نظر ارادة وحب لها
اخرج الله تعالى نور اليقين والزهد من قلبه وقال ايضا
من عمل بلا اتباع سنة بطل عمله قال ابو حفص عمر بن سليم
الحداد واذا رأيت المريد يحب السماع فاعلم ان فيه بقية
من البطالة وهو قال من لم يزن افعاله واحواله في

الحداد

في كل وقت بالكتاب والسنة ولم يتبين في ذلك فلا تعده
في ديوان الرجال وروي انه قال الفقير قوته ما وجد و
لباسه ما ستر ومسكنه حيث نزل

ومنهم ابو يزيد طيفور بن عيسى البسطامي رحمه الله عليه
وكان جده مجوسيا اسلم وكانوا ثلثة اخوة آدم و
طيفور وعلي وكلهم كانوا زهادا وعبادا وابو يزيد كان
اجلهم حالا

وروي انه قال عملت في المجاهدة ثلثين سنة فما وجدت
شيئا اشد علي من العلم ومتابعته ولولا اختلاف العلماء
لتبعيت ما اختلاف [illegible] رحمة وقيل انه لم يخرج من
الدنيا حتى استظهر القرآن رمى ببزاقه نحو القبلة فما وقف
ابو يزيد ولم يسلم وقال هذا غير مأمون على ادب من
آداب رسول الله صلعم فكيف يكون مأمونا على ما يدعيه
وسئل ابو يزيد عن ابتدائه وزهده فقال ليس الزهد منزلة
فقيل لماذا قال لاني كنت ثلثة ايام في الزهد فلما كان

فيها فاسع [illegible] يوم الاول تزهدت في الدنيا و
فيها وفي اليوم الثالث تزهدت في الآخرة وما فيها وفي اليوم الثاني
تزهدت فيما سوى الله فلما كان يوم الرابع لم يتجل لي
فتحيرت فاذا بهاتف يقول يا ابا يزيد لا تقوى معنا فقلت انا
الذي اريد فسمعت قائلا يقول وجدت فضلا به ذكر ما تريد قال
مستقيما على نفسه كثيرة رأى بعض المشايخ منصور بن
عمار في المنام فقال له ما فعل الله بك قال قال لي انت منصور بن
عمار فقلت بلى يا رب قال انت الذي تزهد الناس قلت قد كان
ذلك يا رب ولكني ما تحدثت مجلسا الا بدأت بالثناء عليك وثنيت
بالصلاة على نبيك صلعم وثلثت بالنصيحة لعبادك فقال صدق
عبدي قال الله تعالى للملائكة ضعوا له كرسيا يمجدني في سمائي بين ملائكتي
كما يمجدني في ارضي بين عبادي ابو نصر بشر بن الحارث رأى
في الطريق كاغذا مكتوبا فيه اسم الله وقد وقع عليه الاقدام فاخذه
واشترى بدرهم كان معه غالية فطيبه بها وجعله في شق
حائط فرأى في النوم كأن قائلا يقول يا بشر طيبت اسمنا لاطيبنك
اسمك في الدنيا والآخرة قال [illegible] عليه السلام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه چنانکه درخواست درویشان بود اول در هر
رساله سخن اهل شریعت باز سخن اهل حکمت باز سخن
اهل وحدت بیان کرده آید اما آنچه اعتقاد این درویش
است درین کتاب نیاورده ام از بهر آنکه نه هر آدمی که
باشد همه چیزها را بداند و نه هر آدمی بداند بتواند گفت
و بتواند نبشت که آدمیان در تحصیل علوم متفاوت اند بلکه
در کارها از جهت آنکه هر یک آلت کاری و فطرت چیزی اند هر یک
کار خود تواند کرد که کل میسر لما خلق له اگر چنان بودی
که جمله را استعداد یک چیز بودی نظام عالم کبیر نبودی چنانچه
آدمی که عالم صغیرست اگر جمله اعضای او را استعداد یک
چیز بودی ناقص بودی و نظام وجود او نبودی پس هر عضوی
از اعضای او استعداد کاری دارد و هر یک کار خود توانند

کار

کرد اگر بظاهر چنین می نماید که هر یک کار خود میکنند اما
در حقیقت خدمت یکدیگر میکنند که دست خدمت سر میکند
و سر خدمت دست میکند و اعضای ظاهر خدمت معده
میکنند و معده خدمت جگر میکند و جگر خدمت جمله بدن چنانکه
اعضا را چنین میدان و هر یک از کار خود بیخبرند همچنین که در
وجود عالم صغیر دانستی در وجود عالم کبیر میدان که هر چه
هست و هر که هست جمله اعضای یکدیگرند و هر یک استعداد
کاری دارند و همان کار میتوانند کرد و در حقیقت خدمت یکدیگر
میکنند و مدد و معاون یکدیگرند و نقصان هر یک نقصان دیگرست
چنانکه پادشاه رعایت و معاونت رعیت میکند و رعیت
مدد پادشاه میکند و آهنگر خدمت درودگر میکند و درودگر
خدمت آهنگر میکند و اهل شهر خدمت اهل روستا میکنند
و اهل روستا خدمت اهل شهر عالم کار عامی میکند و عامی
کار عالم و جمله افراد موجودات چنین میدان بدانکه غرض از این
سخن آن بود که آنچه اختیار این درویش است در کتاب کشف الحقایق

نیا ودوم زیرا که هر آدمی که هست او را سه مذهب باشد
یکی مذهب پدر و مادر و عوام شهر تا درمیان کدام طایفه
باشد البته او را او را دل مذهب باشد که کل مولود یولد
علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه
دویم مذهب پادشاه اگر پادشاه را عدل باشد [illegible] اهل
شهر و ولایت عادل شوند و اگر حنفی باشد حنفی شوند و اگر
شیعی باشد شیعی شوند از جهة آنکه همه کس را قرب پادشاه
مطلوب است که الناس علی دین ملوکهم سیوم مذهب یار است
تا با که ارادت دارد و با که دوستی می ورزد که المرء علی دین خلیله
این مذهب جان او و میان خلیل اوست و غیر خلیل را برین
اطلاع نیست و از غیر او پوشیده باید داشت که استر ذهابک
وذهبک ومذهبک وسنت عزیزان پیش انچنین بوده است
که جماعتی در صحبت ایشان می بوده اند در هر که استعداد
قبول اسرار و محافظت امانت میدیدند امانت را تسلیم
او میکردند و وصیت میکردند که درین امانت خیانت مکنید

از ناحیه ه.

و از نااهل و نامحرم پوشیده داشته‌اند و با اهل و محرم رسانیده
اند که از خاتم تا اکنون بلکه از آدم تا این دم هر که از حقایق چیزی
یافت از صحبت دانائی یافت پس هر که طالب اسرار
و حقایق است باید که خود را از اهل صحبت گرداند و در صحبت
هر چه خواهد طلب کند که از کتاب کار بر نمی آید خذ العلم
من افواه الرجال و هر دانائی که بوده است او را از طریق
سخن گفتن با اهل صحبت دیگر بوده است و با اهل کتاب
دیگر و علامت اهل کتاب آنست که همه روز در ذکر ماضی
و مستقبل باشند و از حال بی بهره و علامت اهل صحبت آنست
که هرگز ذکر ماضی و مستقبل نکنند و از وقت و حال با نصیب و
برخوردار باشند بدانکه بعضی از سالکان باشند که تحمل بار
اسرار نتوانند کرد چنانکه خورد و باریک باشند ناگاه سیلاب
بسیار در وی آید تحمل نتوانند کرد و از سر بدر رود و همچنین سالکان
ضعیف باشند ناگاه واردی عظیم بر ایشان فرود آید تحمل نتوانند
ناگاه از ایشان سخنها ظاهر شود که در آن فایده نباشد بلکه

نقصان بسیار یابند و گوینده را زیان دارد و حال و گفتن
ماند که تا کاه گنجی یابد و گدا چون گنج یابد البته پنهان نتواند داشت
زجهت آنکه قوت و استعداد آن ندارد که نگاه دارد چون بگوید
گنج از دست برود و سر هم در سر گنج رود و بعضی رودخانها و
دریاها باشند که هر چند سیلاب بسیار در ایشان آید پیدا نیاید
همچنین بعضی کسان باشند که در تحمل بار اسرار قوی باشند اگر چه
بصورت ضعیف و نزار باشند اما بمعنی قوی و کبار باشند بانهر و جوی
در زمینها فرو شوند و سیرآبی غرق نگردند و اگر خواهند درها را معانی
از بحر باطن خود ظاهر گردانند اما بی صدف صورت ظاهر نکنند
تا نظر نامحرمان بر آن نیفتد چون انبیا و اولیا علیهم الصلوة والسلام
که درهای معانی بی صدف صورت ظاهر نمیکنند و در صدف نهانی
صورت تعبیه میکنند و با خلق میگویند تا باشد که بطفیل صدف
صورت کنند و بشناسند تا جوهر شوند و از آن برخوردار
یابند و چندین مذاهب مختلفه که پیدا آمد سبب آن بود که طریقه
سخن انبیا و اولیا را ندانستند و مصلحت در آن بود که ایشان

کرده

کردند و انشائی که جواهر معانی را با صدق صورت ظاهر کردند
از جهت بسیار بر ایشان رسید اما این بیچاره درین کتاب جواهر
معانی را با صدق و صورت ظاهر نخواهد کردن و سخن را
لباس نخواهد کوتی از جهت آنکه اینها که سخن هست بلکه
سخن دیگر آنست که گفته می آید اما مقصد الاقصی خاص
سخن این بیچاره است و سخن در روی از اول تا آخر بطریقه
متقدمانست فاتحة الکتاب از کشف الحقایق در بیان آنکه
مذهب مختلف در امت محمد علیه السلام چند است و این
خلاف از کجاست و مذهب مستقیم ازین جمله کدام است
بدانکه نقل میکنند که رسول علیه السلام میفرماید که امت من
بعد از وی هفتاد فرقه شدند و همه در آتش اند الا یکی فرقه
و امت موسی بعد از وی هفتاد و یک فرقه شدند و جمله در آتش اند
الا یک فرقه و امت عیسی بعد از وی هفتاد و دو فرقه شدند
جمله در آتش اند الا یک فرقه و امت من بعد از من هفتاد و سه
فرقه شوند و جمله در آتش اند الا یک فرقه قال النبی علیه السلام

ابراهیم

ستفترق امتی من بعدی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم
فی النار الا فرقة واحدةً یعنی زود بود و پس بر نیاید که امت
من پس من بهفتاد و سه گروه شوند و همه در دوزخ باشند
مگر یک گروه که به بهشت روند بدانکه پس از علما اهل
شریعت شیخ منصور ماتریدی که مذهب ابوحنیفه دارد و امام
محمد غزالی که مذهب شافعی دارد و شیخ ابو جعفر طوسی که مذهب
شیعه دارد رضوان الله علیهم اجمعین در اصول و فروع
مذهب سخن از همه کس گفته اند و سخن هر کس را در دو فصل
بشرح بی تعصب و بی تقیه و بی زیادت و نقصان بیاریم
از انجا آنچه اهل تحقیق در معانی گفته اند بیان کنیم بحول و قوت
خدای بدانکه پیش اهل سنت شیخ ابو منصور ماتریدی و
حجة الاسلام محمد غزالی میگویند که اصل این هفتاد و دو
مذهب که اهل آتش اند شش مذهب اند تشبیه و تعطیل
و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه خدا را
بصفت نا سزا وصف کردند و به مخلوقات مانند کردند

بشرحه

(318)

و اهل تعطیل خدا را منکر شدند و نفی صفات خداوند کردند

و اهل جبر اختیار و فعل بنده را منکر شدند و کار خود را

بخداوند اضافت کردند و اهل قدر خدا را از عدل خود نسبت

کردند و خود را خالق افعال خود گفتند و اهل رفض در دوستی

علی غلبه کردند و در حق صدیق و فاروق طعن کردند و گفتند

که هر که بعد از محمد بلا فصل با علی صحبت نکرد و او را خلیفه خود

نداشت از دایره ایمان بیرون رفت و اهل نصب در

دوستی صدیق و فاروق غلبه کردند و در حق علی طعن

و گفتند که هر که بعد از محمد بلا فصل با صدیق و فاروق صحبت

نکرد و ایشان را خلیفه و امام نداشت از دایره ایمان

بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه بدوازده فرقه

شدند هفتاد و دو فرقه جمع آمد و جمله در آتش اند بحکم نبوت

که کلهم فی النار الا واحدة و فرقه دیگر که غیر این هفتاد و دو فرقه

اند اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند و مذهب

مستقیم آنست که در وی هیچ مذهب نباشد زیرا که این سخن

و امام

مذهب در وقت محمد صلعم نبود و بعد از وی پیدا آمد از جهة
آنکه ابتدای هر یک ازین مذاهب شش‌گانه معلوم است که
در کدام وقت بود و در کدام شهر و آنرا که پیدا کرد و سبب
آن چون بود پس مذهب مستقیم آن باشد که محمد صلعم و صحابه
کرام بران بوده باشند و این مذهب مستقیم باتفاق اهل اسلام
مذهب اهل سنت و جماعت است این بود خلاصه سخن
شیخ منصور ماتریدی و حجة الاسلام غزالی که گفته شد بر سبیل
اجمال بدانکه شیخ ابوجعفر طوسی میگوید که اصل این هفتاد و
سه مذهب دو مذهب است مذهب نواصب و مذهب
روافض زیراکه محمد علیه السلام آن روز که از دار فنا بدار
بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و جمله
با ابوبکر بیعت کردند و او را بخلافت نشاندند الا هفده کس
هژده
که با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نبودند علی و هفده کس
دیگر از صحابه و آن جماعت این هفده کس را گفتند رفضه یعنی
ترک ما کردید و از ما جدا شدید بدین سبب لقب ایشان رفض

اما این هر دو کس صحابه را گفتند نصبتم لابی بکر بلا نص یعنی نصب
خلافت ابوبکر کردید بی آنکه شما را نصی باشد و بدین سبب
لقب ایشان نواصب آمد و هر یک نام را ازین دو مذهب نام
شد یک نام را خود بر خود نهادند و یک نام را خصم بر ایشان
نهاد و تمام صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت
نام نهادند فاما این هر دو کس ایشان را نواصب خواندند و بر خود
خود را اهل ایمان اهل شیعه نام کردند و تمامت صحابه ایشان را
روافض خواندند آنگاه مذهب نواصب نیز منسوخ
شدند و مذهب روافض هر دو فرقه که کلهم فی النار الا واحده
و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند
و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و رسالت و امامت
ایمان دارند و هر چهار را تصدیق کنند بدانکه بر خدای تعالی
واجب است که یکی را از بندگان خود برگزیند و برسالت
بندگان فرستد تا بندگان او را از راه مستقیم خبر کند این
خبر کننده می باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول او

حجت باشد و بر رسول که فرستاده حق است هم واجبست
که یکی را از امتان خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
باشد و این خلیفه هم می باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر
و بدین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت خود برگزیند
تا بعد از وی بجای او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از
امام خالی نباشد که بقیاس و رای و اعتقاد خود حکمی درست
روا نیست و اجماع امت حجت نیست مگر معصومی در میان باشد
محمد نبی را برگزید و وصی و خلیفه گردانید و بعد از محمد علیه السلام
بهترین و داناترین جمله انبیا و رسولان است و باقی ائمه
که هم از فرزندان وی اند هم چنین اند که اول ائمه بود و آخر است
و آخر همو اول این بود سخن خلاصه شیخ ابو جعفر طوسی که گفته
بدانکه نزدیک محققان این جمله تکلف است و اعتماد را
نشاید بجهة آنکه دانای نیکو بیند که در ولایت فارس چندین
یافتم که با این معتاد و سه مذهب تعلق نداشت و این چند مذهب
حالی موجود است و جمله از قرآن و حدیث میگویند که از اول

قرآن

قرآن تا آخر قرآن بیان مذهب است پس نظر کن در عالم
که چند مذهب باشد و اگر درست شود که این حدیث از
رسول است تاویلی باید کرد اگر درست نشود جز خبر احاد اعتماد
را نشاید و هم ازین دانا میگویند که اصل این صد مذهب
چهار مذهب است مذهب تناسخ و مذهب حلول و مذهب
اتحاد و مذهب وحدت و مردم را درین چهار مذهب غلط
بسیار واقع شده است هر وجهی که
مناسب این مختصر باشد بدانکه قواعد و قانون این مذهب
شش چیز است هر که خواهد که این مذهب را بداند این شش
چیز را بداند معرفت تناسخ معرفت فسخ و حاصل کردن علم
حقیقی و حاصل کردن اخلاق پسندیده و حاصل کردن
تجرد و انقطاع از دنیا و لذات بدنی و حاصل کردن غیرت
و اشتیاق و با خود یا ادراک حقایق و لذات روحانی در بیان
نسخ بدانکه نسخ عبارت ازان است که چیز قاصر صورتی را که دارد
و ماند آن صورت ضد اول یا بهتر ازان بگیرد قوله تعالی

ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و نسخ عبارت
از آن است که چیزی صورتی را گذارد و صورت دیگر فرو و صورت
اول بگیرد بعد آنکه نفس جزوی از عالم علوی که اعلی علیین نفس
کل است بمنزل خاکی می آید که اسفل السافلین است یعنی که
درین منزل می باشد و پرورش می یابد بسبب کشش افلاک و انجم
که تریاک زمانها کسب میکردند و آثار فیض بخاک و موالید میرسانند
و درین منزل نام او نفس جمادی است و چون از جماد به نبات
می آید نام او نفس حیوانیست و چون از حیوان غیر ناطق
بمرتبه انسانی میرسد نام او نفس انسانی است و چون درین
مرتبه بکمال خود که عبارت از دانستن حقیقت خود و حقیقت
پروردگار خود و اسما و صفات او جل و علا و اتصاف بصفات
حمیده و اخلاق پسندیده است میرسد و بعالم عقول و نفوس
می پیوندد او نفس فلکی است این بود مراتب نسخ که گفته آمد
و اگر در منزل حیوان ناطق کمال خود حاصل نکرد و بمعاصی
مشغول شد بعد از مفارقت و منزل حیوانی غیر ناطق به نبات

او از نباتات بجماد و بعد ز معاصی عذاب کشد آنست مراتب
نسخ آنگاه باز بمراتب برآید تا بحیوانی ناطق رسد و دوینا
مرتبه کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود پیوندد
واگر این نوبت دیگر کمال خود حاصل نکرد بعد از مفارقت باز
بمراتب بازگردد چنانکه گفته آمد همچنین یکبار و دو بار و سه بار
و صد بار و صد هزار بار باز فرو آید و میرود تا وقتی که کمال خود
حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد بعالم خود که عالم عقول
و نفوس است پیوست این سخن در رساله مبدا و معاد شرح خواهد
آمد بدانکه اهل تناسخ میگویند که
علوم حقیقی چهار چیز است معرفت نفس و آنچه تعلق باو دارد
و معرفت باری و آنچه تعلق باو دارد و معرفت دنیا و آنچه
بدنیا تعلق دارد و معرفت آخرت و آنچه تعلق بآخرت دارد
بدانکه این سه اصل که گفته آمد علمی بود و آن سه اصل دیگر
که حاصل کردن اخلاق نیک و حاصل کردن تجرد و انقطاع
از دنیا و لذات و شهوات بدنی و حاصل رغبت و اشتیاق

با عزت و با دراک حقایق و لذات روحانی علیت اکبر
آن سه چیز را بداند به برهان عقلی و این سه چیز را در عمل آرد
یکی از ملایک مقرب باشد و این خطاب اوست یا ایتها النفس
المطمئنة الی آخره [illegible] بدانکه اهل
حلول میگویند که خدا تعالی میفرماید الله نور السموت والارض
مثل نوره کمشکاة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار الایة
خدا نور آسمانها و زمین است مثل نور چون چراغ گیری باشد
که در وی چراغی باشد چراغ در آبگینه بود و آبگینه مانند
ستاره روشن باشد گوئی افروخته باشند آنرا از درخت
مبارک زیتونه مشرقی نه مغربی که روغنش خواهد بدرخشد
اگرچه آتش بدو نرسیده باشد پس آن نور نوری بود نور
در آید خدا بنور خویش کسی که خواهد هدایت کند و
مثلها میزند بسوی مردان و خدا بهمه چیزی داناست و رسول

[illegible] گردان از صفت اخلاق الهی ظاهر

[illegible] علیهم من نور [illegible] صفت اخلاق الهی ظاهر

[illegible] که [illegible] است [illegible] شیخ [illegible]

بفضل و کرم خود [illegible] در [illegible] دانا و بینا

[illegible] شده [illegible] نور [illegible] که [illegible] شناختند ایشان این

دانای و بینای [illegible] که [illegible] است نور [illegible] که اسمای

[illegible] که صفت [illegible] صفت ربی

است [illegible] اهل [illegible] مذهب اهل اتحاد

[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] شیخ است [illegible]

آینه است که [illegible] است [illegible] شیخ [illegible]

است و دانای [illegible] که ایشان

[illegible] که [illegible] شیخ [illegible] اهل حس و خیال

و شیخ [illegible] شیخ [illegible] نیست

در اهل [illegible] که شیخ می [illegible] ظاهر

در اهل اتحاد [illegible] که [illegible] و [illegible] می‌گویند

شیخ که در آینه است شیخ که در بیان است بدانکه علما عقلا

سوفی اهل ادنی داشته‌اند که آنچه باطن عالم است که عالم ارواح

ومعقولات است نور خدا است و قابل تغییر و تبدیل و زیادت

و نقصان نیست همیشگی است و آنچه ظاهر عالم است که عالم

اجسام و محسوسات است ظاهر نور خدا است و قابل تغییر

و تبدیل و زیادت و نقصان است و همیشگی نیست پس پیش

ایشان وجود دو باشد یکی فانی و یکی باقی

بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش

و آن وجود خدا است جل و علا و بغیر وجود خدای دیگر وجود

نیست و امکان ندارد که باشد زیرا که بغیر خدا تعالی دیگری

دیگر وجود نباشد خدای را در وجود مثل و شریک و ضد باشد

و نیز در عقلا لازم آید بضرورت یا متصل باشد یا منفصل

از هم و باتفاق جمله علمای و عقلا وجود خدای اجزای [illegible]

و از هیچ منفصل نیست زیرا که علت اتصال و انفصال تابع هم

اگر عرض باشد باید که جسم متصل و منفصل باشد باید که

شعور است

عرض متصل و منفصل باشد یا عرض با وجود اگر جسم باشد
و حال آنکه در هر دو اتصال و انفصال است پس بضرورت
لازم آید که اتصال و انفصال چیزیست که مشترک است میان جسم
و عرض و آن وجود است پس لازم آمد که ازین مقدمات
که غیر وجود خدا وجودی دیگر باشد یا متصل باشد یا منفصل
و باتفاق عقلا و دانایان وجود خدا هیچ چیز منفصل نیست پس
متصل معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و نمی شاید که دو
باشد و آن وجود خداست عز و جل بدانکه طریق عقل باتفاق
دانایان واحد است و نمی شاید که متعدد باشد و چون طریق
عقل واحد است پس هفتاد و سه یا زیادت کی روا باشد
سبب این اختلافات مذاهب ترا از حکایت فیل شهر
کوران متیقن معلوم شود و این حکایت مشهور است احتیاج
بذکر آن نیست بدانکه هر که در چنین وقت افتد که اعتقادات
و اصطلاحات بسیار باشد و در آن شهر و ولایت دانای نباشد
مذهب مستقیم آنست که دوازده چیز را شعار خود سازد

که این دوازده چیز شعار دانایانست و سبب نور و بصیرت

ویست اول آنکه با نیکان صحبت دارد دوم آنکه فرمان برداری

ایشان سیوم آنکه از خدا تعالی بهر چه رسید راضی باشد

چهارم با خلق خدای صلح کنند پنجم آنکه ایثاری بخلق خدا سازند

ششم آنکه اگر تواند راحت بخلق خدا رساند این شش

چیز معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله

هفتم آنکه متقی بود در هر کاری حلال خوار باشد هشتم آنکه ترک

طمع و حرص کند نهم آنکه با مجلس سخن نگوید مگر بضرورت

و هرگز نگوید کان دانائی ببرد دهم آنکه بی دعوی باشد

و اخلاق نیک حاصل کند یازدهم آنکه پیوسته بریاضت

و مجاهدات مشغول شود دوازدهم آنکه بی دعوی باشند

دنیا نیازمند بود که اصل جمله سعادات و تخم همه درجات اینست

و در هر که این دوازده چیز باشد مردی از مردان خدا باشد

و در هر که این دوازده فضلت نیست اگر چه صورت

انسان دارد اما بحقیقت حیوانست بلکه از حیوان فروتر

چیزست

که او ملک

کر اولئک کالانعام بل هم اضل [illegible] از صورت [illegible]
و [illegible] لباس خواص است و [illegible] که راه گم کننده مردم
است کما قال النفس التی [illegible] وصیه و [illegible]
اگر استعداد و قوت آن داری که [illegible] محقق شوی [illegible]
تقلید حیات [illegible] مذهب [illegible] را از بنیاد این مذاهب
بر کن آنچه [illegible] در [illegible] کاری کن که از تقلید کاری بر نیاید
در گذشتن انا وجدنا آباءنا [illegible] انا علی آثارهم مهتدون [illegible]
شکست باید و اگر استعداد و قوت نداری [illegible]
و مردی از مردان خدا را طلب کن و خدمت [illegible] که نمی یابم
که جوینده یابنده باشد و حضرت [illegible] خود راه [illegible]
[illegible] مردان خدا [illegible] که عالم هرگز از مردان خدای خالی
نیست و نخواهد بود و چون [illegible] و خدمت او را
غنیمت شمار که صحبت و خدمت او سر همه غنیمتهاست و خود را
[illegible] تسلیم او کن [illegible] خود را از خود و رای خود خالی کن
و باطن خود را از دوستی او [illegible] گردان و هر چند که ترا

برانند و از پیش خود دور کرده اند ایشان اهل الله و صحبت
هر طایفه را تحمل نتوانند کرد تا هم باشی چنان کن که از قول
او نشنوی چون قبول الحمد علی را درست یافتی و از اهل
نجات گشتی پیدا گیر از دشمنی این دانا محقق نه این علما رسمی
علم و نه این فتح لا قوی اند که خود را اهل الله و مشایخ
مانند کرده اند که ایشان هزار بار از خدا دور تر و گمراه تر
و از خدای دور تر با وجود دوری خود را نزدیک می انند
بهر نوبت که این آیه بخوانند که او کظلمات فی بحر لجی یغشیه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض حوالات
خدا بی حواله کنند و هرگز بخود این گمان نبرند هر اینه
باید که چنین باشند که علامت جهل مرکب اینست
موج بحر خیال در بحر و را افشا دند و از غایت جهل در شر اوفتاده اند

بحر خیال

معلوم شود و چون ها بر گیرند که کوی تو دور دور دور افتاده اند
ای پیروش این دانا محقق را در میان اهل کتاب و خانقاه
و اهل خیال و بت پرستان و اهل نفاق و دنیاپرستان
و در مدارس بر بساط تدریس و در مساجد و در مناجات

وعظ

و مستقلا و مذکر نمایی ال پناه بلکه و دانایان و محققان در زیر قبها
خیمه و در باشند ما این قبها دور باشیم مخصار ایشانست
... بدانکه انسان
مرکب است از دو جوهر یکی جسم که از عالم خلق است و یکی روح
که عالم امر است و روح را باسمای مختلفه ذکر کرده اند اهل شریعت
روح انسانی و روح ملکی و روح قدسی و مانند این گفته اند
و اهل حکمت نفس انسانی و نفس ... و نفس ناطقه و مانند
این گفته اند اما اهل شریعت میگویند که در روح سخن گفتن و کشف
کردن اجازت نیست از جهت آنکه روح را از آدمیان کسی ندانسته است
و نخواهد دانست تا غایتی که رسول علیه السلام هم ندانست
زیرا که جماعتی از ایشان سوال کردند که روح چیست رسول
علیه السلام انتظار وحی برد تا جبرئیل بیاید و این آیه
آورد و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا بعضی از اهل شریعت میگویند که رسول
علیه السلام میدانست که روح چیست اما اجازت جواب

گفتن نبود و بعضی دیگر هم از ایشان میگویند که رسول خدا است
و جواب هم گفته که قل الروح من امر ربی یعنی امر و نور ملکوتی
و از عالم امر است و بسیط باشد ادراک کردن نتوان گفتن و بیان
او کما هی ممکن نباشد و چیزی که او را اجزا نباشد تعریف او
بخاصه و لوازم نباشد چنانچه موسی علیه السلام تعریف کرد
و سؤال فرعون که و ما رب العالمین قال رب السموات
والارض وما بینهما ان کنتم موقنین بدین تقدیر مراد از و
اوتیتم من العلم الا قلیلا محجوبان بلکه سایلان باشند
بدانکه بعضی تعریف روح چنین کرده اند که الروح جوهر
نورانی بسیط حقیقی حی بنفسه محیی للجسم و بعضی دیگر گفته
اند که الروح حی بنفسه محیی لغیره یعنی روح زنده است
بذات خود و زنده کننده جسم است و جسم که حیات
عارضی دارد و نوری دارد که آن عبارت از حواس است
که الحس مقدمة القلب یفرق بین النفع والضر و روح
که حیات ذاتی دارد و نوری دارد که آن عبارت از عقل

است

نسته ... العقل نور في القلب يفرق بين الانفع و لا ضر
بدانکه اهل شریعت میکویند که اول کسی که خدا تعالی از
آدمیان بیافرید آدم بود علیه السلام پس قالب او را از خاک
آفرید یعنی از عناصر اربعه اما چون خاک ظاهر تر بود او را
تخصیص کرده اند بذکر کما قال تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین الایه یعنی جدا از روح انسان روح محمد آمد
و مبداء اجساد انسان قالب آدم بعضی میکویند که خدای
همه روح آدمیان یکسان آفرید اما چون بعالم شهادت
آمدند بقالب اتصال یافتند و تربیت مادران و پدران
دریافتند تفاوت پیدا شد که کل مولود یولد علی فطرة
فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ترجمه همه فرزندان
به فطرت زایند یعنی براه راست و لیکن پدر و مادر ایشان
را جهود و ترسا و کبر میکردانند یعنی از آن فطرت تمامی نهند
... بدانکه انسان
روح طبیعی دارد و محل آن جکر است که در پهلوی راست است

و روح حیوانی دارد که محل آن دل است که در سینه جانب چپ است
و روح نفسانی دارد که محل آن دماغ است و روح انسانی
دارد که محل آن روح نفسانی است و روح ملکی شاید که محل
روح حیوانی باشد چنانچه است و روح طبیعی بشاید چنانکه گفته
اند الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی الزجاجة الآیة بدانکه روح انسانی را که از عالم
امر است باعتبارات و اضافات باسامی مختلف ذکر کرده اند
باعتبار آنکه قابل کمال و نقصان است و از حالی بحالی میگردد
قلب گفته اند باعتبار آنکه مدرک است و زنده کننده جسم است
روح گفته اند و باعتبار آنکه دانا است بذات خود و دانا
کننده دیگری است عقل گفته اند و باعتبار آنکه بسیط حقیقی است
قابل قسمت نیست روح جوهری گفته اند و باعتبار آنکه از عالم
علویست و از جنس ملایکه است روح ملکی گفته اند و بعضی
اگر کسی گوید که آدمی را صد روح است و صد عقل هم
درست است از جهت آنکه یک چیز را شاید که بصد اعتبار

بصد نام

بعضی نام بخوانند و دران یک چیز هیچ تعدد و تکثر لازم نیاید
یعنی هر صفتی که انسان دارد از صفات حمیده و ذمیمه نشاید
که گویند روحی دارد چون ملکی باستقلالی پس هر صفتی که انسان
بآن موصوف میشود داوند بآن اسم بخوانند و باعتبار هر
صفتی او را روحی میگفتند پس در هر که اخلاق و اوصاف
بسیار باشد روح وی بسیار داند باشند اگر چه چون تعقل چون
روح او را روی صورت یک چیز اند و قابل زیادت و نقصان
نیستند اما از آن رو که قابل اضافات و اعتبارات اند
نه قابل نقصان و کمال اند و اطلاق قلت و کثرت بر ایشان
کرده اند بدانکه بعضی از اهل تصوف منشاء اخلاق ذمیمه
و اوصاف ناپسندیده را نفس میخوانند و منشاء اخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده را روح میگویند چون سخن بایجاز
حقیقت روح را تمام بیان کنیم تا مخلصان و سالکان از
سرگردانی خلاص یابند بدانکه انسان جسمی دارد که آن
از عالم خلق است و قابل قسمت است و روحی دارد که
آن از عالم امر است و قابل قسمت نیست و هر چیز که مرکب
و قابل قسمت باشد هر آینه در وی کثرت واقع باشد

و هر چیزی که کثرت دارد اما [illegible]
جزوی از اجزای [illegible] عضوی مخصوص باشد چنانکه
آن نفر بینا و شنوا دیگر باشد که یک موضع ببیند و از موضعی
نشنود و نه اندکی دیگر و هر چیزی که مرکب باشند و [illegible] کثرت
[illegible] باشد پس هر صفتی از صفات و هر فعلی از افعال او جزوی
عضوی مخصوص نباشد بلکه همه صفات او قایم بذات او باشند
و از همان جزوی دانا و شنوا و بینا باشد همان جزوی که دانا باشد
بعینه همان بینا و شنوا باشد و در جمله صفات همچنین [illegible]
چون این جمله معلوم کردی بدانکه روح آدمی که لطیفه‌ای حقیقیست
حی و عالم و سمیع و بصیر و مرید و متکلم و صفات او بصفات الله
نماند از جهت آنکه قالب [illegible] عضوی و جزوی فعلی خاص ندارد
روح آدمی اگر حی گویی همه حیاتست و اگر عالم گویی همه علم
است و اگر سمیع گویی همه سمع است و اگر بصیر گویی همه بصر است
و اگر متکلم گویی همه کلام است زیرا که صفات و افعال او
بآلات جسمانی نیست اینست معنی ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته و اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

بدانکه قالب آدمی عالمی است بلکه عالمهاست و روح آدمی رب
این عالم است و درین عالم هیچ عضوی از روح خالی نیست
و روح بتمامها در هیچ عضوی از اعضا نیست اگر گویند که روغن
داخل شیر نیست و خارج شیر هم نیست و هست باشد از جهت
آنکه هیچ جزوی از اجزای روغن از شیر خالی نیست پس روغن و شیر
باهم باشند و ازینجاست که روح درین عالم به بعضی نزدیک
و به بعضی حاضر و از بعضی غایب نیست فرق سر که عرش این
عالم است و کف پای که تحت الثری این عالم است نسبت با
روح هر دو یکسانست و تدبیر هر دو بی تفاوت زمانی و مکانی
میکند و هرگز کاری او را از کار دیگر مشغول نمیکند در همان حالت
تدبیرهای همه میکند و تدبیر سر او را از تدبیر پای مشغول نمیکند
و تدبیرهای او را از تدبیر مشغول نمیکند و در همه کارها چنانکه
میدان لا یشغله شأن عن شأن و مجموع ملائکه بفرمان وی اند و عالم قالب
را بنظام میدارند و هیچ کس را از ملائکه امکان خلاف فرمان
وی نیست که و یفعلون ما یؤمرون و هر ملکی را کاری معین است
و هرگز ملکی کار ملکی دیگر نکند و ما منا الا له مقام معلوم بدانکه

قلب دم

کمال روح انسان در دانستن علوم حقیقت است و اکمل سخن حقیقت نفس است و آنچه تعلق باو دارد و دانستن دنیا و آنچه تعلق باو دارد و دانستن آخرت و آنچه تعلق باو دارد
و مشایخ طریقت میگویند که اصحاب کمال چهار طایفه اند سالکان
و مجذوبان و سالکان مجذوب و مجذوب سالک و سالکان
مجذوبان کاملان اند اما مکمل نیستند و سالکان و مجذوبان
سالک کاملان مکمل اند و سلوک بکسب و اختیار بنده است
و جذبه بفضل و عطای خداست پس اولیا را ولایت و انبیا
را نبوت بفضل و عطای خداوند باشد نه بکسب و اختیار
و نه بوجوب آنچنانکه مذهب حکما و معتزله است زیراکه
انبیا و اولیا جز مجذوب نباشند بدانکه بعضی از اهل تصوف
میگویند که طبقات مردم چهار است اهل تقلید و اهل استدلال
و اهل ایقان و اهل عیان و هر یکی ازین طبقات اربعه
در جاتست و کمال آدمی آنست که بمقام عیان که مقام
نبوتست برسد و بعضی دیگر از اهل تصوف میگویند که کمال
آدمی در آنست که بمقام حریت و آزادی باشد و بعضی دیگر

هم از آن

هم ایشان گفته اند که کمال آدمی در آنست که بمقام توحید

و استقامت برسد و از ذره ذره تا آن بنظر کلی ما آل هر یکی است

بدانکه معنی ولی [illegible] نزدیک و دوستی است

و نزدیکی و دوستی که مقام قرب و محبت است یک مقام

است و اگر کسی گوید که دو مقام باشد هم درست است زیرا که

مقام محبت بعد از مقام قرب باشد که محبت بی قرب الکان

امکان ندارد ای درویش بدانکه خدای تعالی معرفت ذات

و صفات خود بخشد او را بمرتبه معرفت خود کرد و اندر

اعدا و هر چه بدو اولیا ثبت کرد اند محبت و دوستی او و هر چه حاصل

باشد بدانکه رسول علیه السلام میفرماید که هر که زود در دنیا

از اولیای خدای تعالی نباشد و همیشه در عالم سرو باشند

و دوستان خدا باشند و طبقات ایشان شش است

و عدد ایشان سیصد و پنجاه و شش باشد طبقه اول سیصد اند

و طبقه دوم چهل و طبقه سوم هفت و طبقه چهارم پنج

و طبقه پنجم سه و طبقه ششم یکی سیصد تن ان بر دل آدم اند

چهل تن ان بر دل موسی و پنج تن ان بر دل جبرئیل اند

بر دل ابراهیم و هفت تن ان

بر دل میکائیل و یکی بر دل اسرافیل هرگاه این یکی بر دل
اسرافیل است چون ازین عالم نقل کند خدای تعالی از
سه تنان یکی را بمقام قرب او رساند و از پنج تنان یکی را
بمقام قرب سه تنان و از هفت تنان یکی را بمقام قرب پنج
تنان و از چهل تنان یکی را بمقام قرب هفت تنان و از
سیصد تنان یکی را بمقام قرب چهل تنان و از ابدال روی
زمین یکی را بمقام قرب سیصد تنان و از طبقه هر یکی که از
عالم نقل میکنند چنین میدان و عدد ایشان ازین کم و
هرگز کم نشود [illegible] چون اولیا را طبقات
ایشان را دانستی اکنون بدانکه نهایت مقام اولیا
بدایت مقام انبیاست چون سالک در مقام ولایت
بنهایت رسد بمقام نبوت رسیده باشد بدانکه ایمان
و ولایت و نبوت هر سه نور خداست جل جلاله نور
ایمان بمثابه نور ستاره است و نور ولایت بمثابه نور
ماه است و نور نبوت بمثابه نور آفتاب پس ایمان نور
آمد و ولایت نور نور و نبوت نور نور نور و این هر سه نور

نقل

و فضل خدا است جل و علا اما هر عنایتی نسبت با عنایتی دیگر
عام و خاص می باشد و هر عنایتی که خاص تر است بنام دیگر
مخصوص میشود و چون خدا تعالی دیگر را از کفر بایمان میرساند
این فضل و عنایت عام را هدایت میگویند که انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و چون بمرتبه
ولایت میرساند این عنایت خاص را جذبه میگویند که
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و چون از مرتبه
ولایت بمرتبه نبوت میرساند این فضل و عنایت خاص
الخاص را اجتبا میگویند که و اجتبیناهم و هدیناهم الی
صراط مستقیم ایمان عنایت عام آمد و ولایت عنایت
خاص و نبوت عنایت خاص الخاص مومنان گناه کنند
و باز توبه کنند و اولیا گناه نکنند اما امکان دارد که گناه کنند
که خطا بر ایشان جایز است و انبیا گناه نکنند و امکان
ندارد که نکنند از جهت آنکه معصوم [illegible] از صغایر و کبایر
[illegible] بدانکه اهل شیعه میگویند

که رسول علیه السلام برگزیده و آفریده خداست و معصوم است
از صغایر و کبایر و متابعت او واجب است و خلافت
بنص است نه باجماع و اتفاق پس خلیفه خدا آنست که معصوم
باشد از قبل آنکس که منصوص از قبیل خدای بود به تعذیر و قول او
که معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول او حجت باشد و هرکس
نباشد که خلیفه خدا در عالم نباشد بدانکه اهل شیعه سه فرقه اند
فرقه میگویند که امام چهارست علی و حسن و حسین و محمد حنفیه
و محمد حنفیه زنده است و در کوهی است پنهان چون وقت
شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان اوست
و فرقه دیگر میگویند و اینها اسمعیلیانند که امام هفت است
علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر
صادق و اسمعیل و اسمعیل زنده است و در کوهی پنهان است
چون وقت شود بیرون آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام
زمان اوست . فرقه دیگر میگویند اثنی عشریه اند میگویند که امام
دوازده اند علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر

و جعفر

وجعفر صادق وموسی کاظم وعلی موسی الرضا ومحمد التقی
وعلی النقی وحسن العسکری وصاحب الزمان محمد مهدی
ومحمد مهدی زنده است ودر غاری پنهان است ودر آن وقت
شده بیرون آید وجمله روی زمین را بگیرد وامام زمان است
پس نزدیک اهل شیعه اولیا اینها اند وعدد ایشان اینست
که گفته شد [illegible]
بدانکه چون آتش وهوا وآب وخاک با هم بیامیزند وامتزاج
تمام یابند وصورت هر یکی را در ماده آن دیگر اثر کند چنانکه
قوت هر یک شکسته شود هر آینه از این جمله کیفیت متشابه
الاجزا حاصل آید واین کیفیت را مزاج گویند ومزاج در قسمت
اول خالی از دو قسم نباشد یا معتدل حقیقی باشد یا غیر معتدل
حقیقی از سه حال بیرون نیست یا قریب باعتدال حقیقی است
یا بعید از اعتدال حقیقی یا متوسط میان هر دو واگر این مزاج
حادث بعید از اعتدال است مزاج نبات باشد وواهب
الصور که عقل فعال است مرین مزاج را لایق استعداد او

تا جسم در روح نبات پیدا آید و اگر قریب باعتدال است
مزاج انسان باشد واهب الصور برین مزاج لایق استعداد
و صورتی بخشد تا قالب نفس انسانی پیدا آید و اگر متوسط است
میان هر دو مزاج حیوان باشد و واهب الصور برین مزاج
لایق استعداد و صورتی بخشد تا قالب روح حیوانی پدید آید
بدانکه نفس انسانی که جوهریست بسیط حقیقی مدرک و محرک
جسم بارادات در قالب انسانی نیست از جهت آنکه او را
احتیاج بحیز نیست اما تعلق دارد بقالب انسانی از جهت تدبیر و
تصرف و نفس انسان پیش از قالب بالفعل موجود نبود و بالقوه
بالفعل موجود شد یعنی چون قالب تمام تصویر یافت باعتدال
نزدیک شد نفس انسانی پیدا آمد که فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین و مراد از تسویه برابری
ارکانست یعنی اجزاء هر چهار در کیفیت برابر شدند که
بسبب اعتدالست و تسویه قالب انسانی بمثابه آنست که
آهن را آهنگر بجای رسانند که شفاف و عکس پذیر شود و این

نفس انسانی اگرچه با قالب بالفعل موجود میشود اما از
قالب بالفعل باقی خواهد بود بدانکه انسان روح طبیعی و
روح حیوانی و روح نفسانی دارد و جمله حیوانات با انسان
دریں سه روح شریک اند و نفس انسانی هم دارند و این نفس
انسانی عکس نفس فلکی است یعنی روح نفسانی که در دماغ
است چون بجوهر فلک نزدیک میشود بسبب طهارت
و نزاهت قابل عکس نفس فلکی میگردد و عکس نفس فلکی
در وی ظاهر میشود و نفس انسانی پیدا می آید و دلیل بر آنکه
روح نفسانی بجوهر فلک نزدیک است آنست که روح
نفسانی که در دماغ است بهیچ کیفیتی مکیف نیست نه گرم است و نه
سرد و نه تر و نه خشک و نه ثقیل و نه خفیف همچنانکه جوهر سموات
پس هر چند روح نفسانی بریاضات و مجاهدات تمام
می باید قابل نفس بالاتر میگردد و بنفس فلک الافلاک که نفس
کل است نزدیکتر میشود تا غایتی که عکس نفس کل در وی پیدا می آید
بدانکه اهل تناسخ و اهل حکمت متفق اند درین که نفس انسانی

عکس نفس فلکی است و فیض نفس فلکی هم میگویند اما اهل تناسخ
میگویند که این فیض از عالم علوی باین عالم سفلی می آید و وجود
عالم پیش از آمدن بالفعل موجود بود و اهل حکمت میگویند که
موجود نبود با قالب بالفعل موجود شد و این سخن تمام در بیان
معلوم نشود مثلا شعاع آفتاب که در خانه هر یک تافته است
باتفاق عکس آفتاب است و از مقابله آفتاب پیدا شده است
اما اهل تناسخ میگویند که این شعاع ممتد است با جرم آفتاب
و از آنجا می آید پیش از این که در خانه پیدا آید موجود بود و اهل
حکمت میگویند که این شعاع در همه خانها موجود میشود پیش از آنکه
در خانه ظاهر شود بالفعل موجود نبود و این بنا بر آنست که در
نور این خاصیت است که هر چیز که در مقابله او پیدا می آید شعاع
بر آن چیز پیدا میشود بحسب قابلیت آن چیز که بعضی چیزها باشد
که قبول شعاع در آن بیشتر باشد از بعضی دیگر چنانکه هیچ چیز
که در وی خاصیتی نیست خاصیت نور اینست که گفته آمد و در
آب و آینه نیز همچنین خاصیت هست و هیچ شک نیست که این

صورت

صورت که در آب و آینه پیدا شد پیش از مقابله بالفعل
موجود نبود پس صورتی که در آینه است و شعاعی که در دیوار
است عرض است که از مقابله آفتاب و آینه پیدا می آید
پس ازین مقدمات معلوم شد که نفس انسانی پیش از تعلق
بالفعل موجود نشود بنابر آنکه ارکان اربعه این خاصیت
دارند که چون با یکدیگر امتزاج یابند آنچنان که شرط استحاج
پیدا شود و نطفه این خاصیت دارد که چون در رحم افتد
و نامی نباشد نفس حیوانی در وی پیدا آید و چون اصول اخلاق
حمیده و تسویه یابند آنچنانکه حق تسویه است هر آینه لطیفه
انسانی که از وی تعبیر بنفس ناطقه و روح انسانی میکنند
پیدا شود این بود خلاصه سخن اهل حکمت در بیان مبدأ
قالب انسان و حدوث روح: بقا او بعد از فراق
قالب در بیان قوتهای چهارگانه قالب بدانکه در قالب
انسانی چهار قوت است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
که اهل شریعت ازین چهار قوت تعبیر بچهار ملک کنند

و اهل حکمت چهار قوت گویند و هر یکی ازین چهار قوت
بعملی مخصوص است و یک طرفة العین از عمل خود
غافل نیستند و نخواهند بود و از کار خود هیچ خستگی و ملالی
ندارند معده هر چیز را که بخود کشد و نگاه دارد و هضم
و دفع کند بمعاونت و مدد این چهار قوت باشد بدانکه
چون طعام در معده آمد و نضج یافت و کیلوس گشت
آنچه زبده و خلاصه آنست در جگر روح طبیعی شد و آنچه
باقی ماند از بلغم و خون و صفرا و سودا روح طبیعی ازانجا بجمله
اعضا رساند و از جگر بجمله اعضا رگها باشد که مجاری
غذا است و این رگها را اورده خوانند باز آنچه زبده
و خلاصه روح طبیعی است و آنرا جذب کند چون در دل
آید و یکبار دیگر هضم یابد آنچه خلاصه آنست در دل
روح حیوانی شود و آنچه باقی ماند روح حیوانی آنرا
بجمله اعضا قسمت کند و قوام حیوة در بدن روح
حیوانی است و از دل بجمله اعضا رگها باشد که مجاری

حرکت

حیاتست و این رگها را شرایین خوانند باز آنچه زبده و خلاصه
آنست دماغ آنرا جذب کند و چون در دماغ آید یکبار دیگر
نضج یابد آنچه زبده و خلاصه آنست در دماغ روح نفسانی
شده آنرا بجمله اعضا و بتوسط اعصاب دماغی قسمت کند و قیام حس و حرکت
روح نفسانی است و از دماغ بجمله اعضا رگها باشد که مجاری
حس و حرکت است در [illegible] بدانکه حواس
ظاهر پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حس باطن
هم پنج است حس مشترک شاهد را دریابد و وهم غایب را مثلا
رنگ آب را حس در می یابد طعم آب را ذوق و بوی آب را شم
و سردی آب لمس ما و آواز آب را سمع و این جمله را حس
مشترک در می یابد و او را حس مشترک بعضی از آنها از این جهت
گفتند و خیال این جمله را از حس مشترک میگیرد و نگاه میدارد
و وهم معنی دوستی دوست را و دشمنی را از وهم میگیرد
و نگاه میدارد و متصرفه آنست که تصرف میکند در مدرکات
که مخزونست در خیال ترکیب و تفصیل میدهد چنانکه آدمی را

یاد و سیر تصور میکند و این قوت را اگر عقل کار فرماید متفکره

گویند و اگر وهم کار فرماید متخیله گویند و بنزدیک اطبا حواس

باطن سه بیش نیست تخیل و توهم و تذکر زیرا که بنزد ایشان

حس مشترک و خیال یکی است و محل او مقدم دماغ است

و وهم و متصرفه یکی است و محل او وسط دماغ است

بدانکه محرک دو قسم است باعثه

و فاعله باعثه آنست که داعی و باعث قوت فاعله است

بر تحریک و فاعله آنست که محرک اعضاست و حرکت اعضا

از وست و فرمان بردار قوت باعثه باعثه قوت فاعله

بر تحریک از جهة دفع مضر یا از جهة جذب منفعت و حصول

لذت یا از جهة دفع مضرت و غلبه اول را شهوانی گویند

دوم را قوت غضبی این است بیان روح طبیعی و روح حیوانی

و روح انسانی که گفته شد

بدانکه روح نفسانی که در دماغ انسان است زجاجه فیض

نفس فلک قمر است مفیض نفس فلک قمر زجاجه فیض

نفس

نفس فلک عطارد و فیض نفس فلک عطارد به زجاجه و
فیض نفس فلک زهره و فیض نفس فلک زهره از زجاجه
فیض نفس فلک شمس و فیض نفس فلک شمس و فیض نفس
فلک شمس زجاجه و فیض نفس فلک مریخ و فیض نفس فلک مریخ
زجاجه فیض نفس فلک مشتری و فیض نفس فلک مشتری زجاجه
فیض نفس فلک زحل زجاجه فیض نفس فلک ثوابت و فیض
نفس فلک ثوابت زجاجه نفس فلک الافلاک و فیض نفس
فلک الافلاک زجاجه فیض نور باری تعالی است نهایت
کمال انسانی جز بریاضات و مجاهدات و تصفیه باطن و مدد
و عنایت پیر راهبر باین مرتبه نتوان رسید و هر که درین
مرتبه رسید هر چیز که در همه عالم بداند و تنها بداند و جمله اهل
عالم بنسبت با او اجزا باشند و او کل و هر چه اجزا باشد
در صورت کل را باشد اما آنچه کل را باشد اجزا را نباشد مدانکه
هر که باین مقام رسید اگر در کلمات او حلول بکوش تحمل
عوام و دعوت ایشان ندارد ولی باشد از اولیاء خدای و اگر

فیض

باین کمال علم و خاصیات نفس باز آید و بدعوت مشغول شود
نبی باشد از انبیاء بزرگ — در بیان خاصیت نفس — بدانکه
جمله عقلا اتفاق کرده اند که بعضی نفوس خاصیتی دارد که
دیگران آن خاصیت ندارد مثلا چنانکه نفسی باشد بغایت زیرک
و تیز فهم که هر نوع علمی که از آن دشوارتر نباشد چون روی
بآن آرد در یک روز یا دو روز تمام آن علم را ضبط کند با وجود
این ادراک قوت حافظه او چنان باشد که هر چیز را یکبار شنود
و یاد گیرد و چون یاد گیرد هرگز فراموش نشود و نفسی دیگر باشد
که در هر کس نگاه بکند جمله احوال او را با وی حکایت کند از گذشته
(حاشیه: کنده)
و با آمده و نفسی دیگر باشد که هر آنچه در عالم واقع خواهد
شد او را پیش از وقوع آن معلوم شود و نفسی دیگر باشد
که در هر چیز که همت بندد آنچنان که همت او باشد ظاهر
شود و این جمله خاصیات نفس است — در بیان دفع دواعی باطل —
بدانکه که بریاضات و مجاهدات خود را از تعلقات بیرون
آورد و اندرون و بیرون خود را از علایق و عوایق بدست

خالی

حالی و صافی گردانند هر چه در عالم حادث شود پیش از وقوع
آن ادراک شود یعنی بریاضات و مجاهدات خود را از
تعلقات بیرون آرد و روح نفس نفی او در اعتدال چون
بر مثال فلک شود و نفس ناطقه دیگر دارد و انتقاش
نقش فلک کرده هر آینه بحکم مناسبتی که میان نفس ناطقه
او و نفس فلک پیدا آید از نفس فلکی در نفس ناطقه او چیز
پیدا شود چنانکه در آینه صافی که در مقابله یکدیگر باشند اما
هر چیز که پیدا آید در نفس ناطقه بطریق کلی نفس ناطقه آنرا
با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول
کند و چون بحس مشترک نزول کرد محسوس شد هیچ تفاوت
نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون
و از همین جهت بعضی ادراک حس مشترک گفته اند چرا که از
دو طرف ادراک میکند این است معنی وحی و الهام که گفته
شد و بعضی از مبتدیان باشند که چون این بریشان پیدا
آید چیزی که معلوم ایشان نبوده باشد ناگاه معلوم شود گمان

برند که مگر از بیرون می شنوند و آنرا آواز ناقص نام می نهند

در بیان کرامات و معجزات

بدانکه کرامات و اظهار معجزات امریست خارق عادات بنابر آنست که چون نفسی قوی و کامل واقع شود و نیز بانکه در عالم کون و فساد ارادت کنند آن چیز بحصول موصول گردد از برای آنکه بی هیچ تردد و شکی ارادت نفس ما سبب هوا و مشیت که در قالب پیدا می آید پس نشاید که نفس قوی و کامل افتد بحثیتی که نسبت او بعالم کون و فساد و بعینه همچنان باشد که نسبت نفس ما با قالب ما پس ارادت او سبب باشد بر حوادث در عالم کون و فساد اینست خلاصه سخن اهل حکمت در سبب اظهار کرامات و معجزات

در بیان طوایف

اهل وحدت

بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند طایفه میگویند که ظاهر عالم از افلاک و انجم و عناصر و موالید خیالی و نمایش است و هیچ وجودی ندارند و بجز وجود حقیقی که وجود واجب الوجود است موجود نمانند

و طایفه

و طایفه دیگر میگویند که هر دو عالم بحقیقت موجود است
اما وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست و بغیر
وجود واجد را مراتب و اسما بسیار است هر نوعی از
انواع موجودات مظهر اسمی از اسما و مرتبه از مراتب
این وجود است یعنی از مراتب کامل و تمام باشند و بعضی
ناقص و غیر تمام و اگر نه چنین باشد مراتب پیدا نیاید
و اتم و اکمل مراتب وجود انسان است هر کمالی که در همه
مراتب هست در انسان هست و در انسان کمالی است
که در هیچ مرتبه از مراتب نیست و آن عبارت از جامعیت
جمیع کمالات الهی است

ای نسخه نامه الهی که توئی | وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است | از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

اگرچه کائنات هر یک آینه اند اما نوع
انسان آینه گیتی نماست و اگرچه در هر فردی
از افراد موجودات جامی است اما انسان جام

جهان نماست پس انسان را مجموع مراتب و شئون
اکبر آمد   نظم

رجستن جام جم جهان پیمودم   روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم   خود جام جهان نمای جم من بودم

گر نیست اشد و بیت المقدس و سدرة المنتهی و لوح
محفوظ و عرش اعظم و در ملا علیین که جمیع
صفات و مقامات آدمی است و اگر علم و عقل و حکمت
و دل از آن روی که مقصد بهشت و نبوت و ولایت گویند
هم و حجابات و ظلمات آدمی است و اگر برعکس
جهل و شیطان و دوزخ و اسفل السافلین گویند
[illegible] شهوار خطا فهم نکنی و گمان کج نبری
و از عرش توحید و حضیض شرک نقی و از اعلی
علیین و هدیت با سفل السافلین که
گرفتار نشوی و در خیال در نیاری
که مراد از این سخن که وجود مثل انسکی

بنست

یکی هست مگر آن موجود انسان است بغیر انسان چیز دیگر
موجود نیست که از اینجا نفی خدا لازم آید اما این کمان نبری که
خدا هم موجود است و انسان هم موجود که از اینجا شرک لازم
آید اما این بدان که ان وجود واحد را صورتها بسیار است و درا
و هیچ صورتی آنچه یگانه است مشاهده نکرد مگر در صورت
انسان و انا از جهت آنکه علم در دل است شد دل آئینه وجود
انسان دانا است و هیچ آئینه خود را تمام ننماید الا در آئینه
وجود انسان که ان الله خلق آدم علی صورته بدانکه کمال
انسان در دو چیز است یکی بلوغ و دیگر حریت و معنی بلوغ
رسیدن است باین وجود و دانستن حقایق بغیر است اسما
و صفات او تمامها و کمالها و معنی حریت آنکه اوی را از تعلق

از هر چیزی که مانع وی است باین بلوغ نرسد اگر بلوغ عوام

باشد و خواص اولیا باشد بلوغ عوام آنست که بدانند که

موجود بیش از یکی نیست و این موجود همیشه بود و هست و همیشه خواهد

بود و بلوغ خواص درجات دارد درجه اول رسیدنست بطبایع

اشیا و طبیعت همه چیزها دانستن این مقام حکماست و بلوغ

حکما اینست که درجه دویم رسیدنست بخواص اشیا و خاصیت

همه چیزها دانستن و این مقام انبیاست و بلوغ انبیا اینست و درجه

سیوم رسیدنست بحقایق اشیا و حقیقت همه چیزها دانستن

و این مقام اولیاست و بلوغ اولیا اینست پس هر که طبایع

اشیا را بشناسد حکیمی باشد از حکما بزرگ شد و هر که طبایع

و خواص اشیا را بداند نبی باشد از انبیا بزرگ شد هر که

طبایع

طبایع و خواص و حقایق اشیا را می‌شناسد ولی باشد از اولیا
بزرگ اینست معنی حکیم و نبی و ولی که گفته آمد اما اگر کسی
سرگرد اعمال نام نهد سرگرد عمل نشود و اگر عمل را بشناسد که
عمل است لازم نیاید که عمل نیست بلکه علما داشتن غمازی کند
بگوید که علم بد آنکه حکما در اظهار کردن ثبوت حکمت
مختارند اگر خواهند طبایع اشیا را بدیگران تعلیم کنند و اگر
نخواهند نکنند و انبیا در اظهار کردن نبوت مجبورند زیرا که
ایشان دانایند بخواص چیزها پس در هر چیزی که در و خاصیت
نیک باشد لازم آید بر ایشان که بکردن آن مردم را
دلالت کنند و در هر چیز که در و خاصیت بد باشد لازم
آید که مردم را از کردن آن منع کنند و این بی کثره
و اهلا و میسر نشود و درین زحمت و بلیت بسیار بایشان
رسد و همه را تحمل کنند و اولیا در اظهار کردن ولایت

و حقایق اشیا مختار اند اگر خواهند حقایق چیزها را با مردم
اظهار کنند و اگر نخواهند نکنند از این وحدت هدایت
میسر نشود بدانکه اختلاف مراتب چیزها از چیز و اختیار
نه از آن جهت است که چیزی ایشانرا باختیار مجبور و مختار
میگردانند بلکه جمله صفات و اعراض چیزها نه از انجهت است
که چیزی ایشانرا باختیار بآن صفت موصوف یا بآن عرض
مخصوص میگرداند بلکه خاصیت زمان و مکان و خاصیت
امزجه و طبایع و خاصیت اغذیه و ادویه و خاصیت مقامات
و مراتب است بدانکه جمله چیزها در همه چیزها مجبور رند مگر
حیوان و انسان که در حرکت و اکتساب علوم و کمالات مختار ند
و اگر گفتت نگاه کنی در ان هم مجبور ند پس بلوغ را چهار درجه باشد
یکی درجه عوام و سه خواص و حریت هم چهار درجه دارد درجه
اول آنست که از حجاب ظلمانی که مال و جاه و لذات شهوانی

درجه

بی طلسمی است

طبیعی است بمیرد و آزاد شود و درجهٔ دوم آنست که از حجاب
نورانی که علم و زهد و ورع و تقوی و طاعت است بمیرد
و آزاد شود و درجهٔ سیوم آنست که از آشنایش اختلاط
و آمیزش با اهل دنیا و خودپرستان بمیرد و آزاد شود و درجهٔ
چهارم آنست که از هستی خود بمیرد و آزاد شود و بحق
جل و علا زنده شود اینست معنی موتوا قبل ان تموتوا آمدیم
در بیان اسباب تفاوت و اختلافی که واقع است میان
اشخاص آدمیان از صحت و مرض و حماقت و کیاست
و بلادت و اخلاق بد و اخلاق نیک و درازی عمر و کوتاهی
و مانند این بدانکه بعضی از دانایان میگویند که سبب این
تفاوت و اختلافات خاصیت مزاج است یعنی بعضی
از آدمیان که مزاج ایشان قریب باعتدال است چون
حاذق و دانا باشند هر آئینه بنوائی سیلهم

قبیله بزرگ قوی شوند و روزی بر ایشان فراخ شود و سبب
روزی چندین کس شوند و بعضی دیگر که مزاج ایشان بعکس
از اعتدال است چون احمق و نادان باشند هر آینه بسبب
بی ادبی و سفاهت کار خود را بجایی رسانند که خوار ترین
قبیله و قوم باشند و روزی بر ایشان تنگ گردد و بهزار
مذلت و خواری نانی بدست آرند و در همه اصناف خلق چنین
ببینی اما این معنی اعتماد را نشاید زیرا که اگر چه بعضی را
که توانگری و درویشی و عزت و خواری و فراخی و تنگی روزی
بمزاج معتدل متعلق و عقل و کیاست و علم و کفایت تعلق بامری آسمانی
یابی که بواسطه مزاج قریب باعتدال عقلا و علما همه
سبب تنگی و فراخ روزی دنیا جاه و حشمت بودندی و نه چنان است
آری بسا عاقل که خسته ماند و بسا احمق نادان بی تدبیر که از زر
و نقره خزینها بردارند و چنده و چندین مشکلات بی تکلف و سعی نه کیا ...

بوار زند وای لباس البهیان فی اوصاف الجبال کفایت بر
سر عقلا و علما حاکم اند و بعضی دیگر از ایشان بجا نند میگویند که
تفاوت میان و میان مراتب بطالع تعلق ندارد بلکه بطالع مقصود و تولد تعلق
تعلق ولادت نه بهمه طالع و بجهت وضع از اوضاع افلاک
و کواکب متعلق است و بعضی دیگر میگویند که تفاوت نسبت
آدمیان از تفاوت نفس کواکب است از آنکه نفس
آدمی هر کس فرع نفس کواکب است و کواکب متفاوت اند در
بلندی و پستی و شرف خساست و سعادت و نحوست و قوت و
ضعف و ایشان را این ماکره کواکب ثوابت و بلندی
و پستی برابر اند اما در دوایر [illegible] و شرف و خست
و ضعف و قوت حاصل اند این متفاوت اند هر شخصی که نفس شود
از کواکب شمس مثلا از نفسهای دیگر اشرف باشد و
در جمله محققین مردان و اهل تحقیق از حکما و اولیا و انبیا میگویند

سیس ص

که سبب تفاوت اشخاص آدمیان بلکه در هر چیزی که در عالم
موجودست از جواهر و اعراض و افعال و اقوال خاصیت
زمان و مکان و خاصیت امزجه و طالع و خاصیت ادویه و اغذیه
و خاصیات مقامات و مراتب را نیز اثری تمام است بدانکه
دانستن این حکم اصلی قوی و کلید چندین مشکلهاست و این سخن
شرحی و بسطی دارد و این مختصر تحمل این جمله ندارد و آنچه گفته شد
اشارتیست بطریق اجمال بدانکه بعضی از آدمیان را صفات
حمیده و اخلاق پسندیده و خاصیات نیک فطری و ذاتیست
و چون ذاتی باشند هر آینه ممتنع الزوال باشند و اضداد
این صفات کمتر از ایشان صادر شود و اینها انبیا و اولیا
اند و اینست معنی معصوم و بعضی دیگر را صفات و اخلاق
ناپسندیده و خاصیات بد فطری و ذاتی است چون ذاتی
باشند هر آینه ممتنع الزوال باشند و اضداد این صفات از ایشان

صفات ه

اضداد

صادر نشد

اصناف بشر و دانیها اسرار و اشقیا بدان عالم ابدا
بعضی چون دمر دود و بعضی دیگر را هیچ صنفی از صفات و هیچ خلقی
از اخلاق و هیچ خاصیتی از خاصیات حمیده و ذمیمه
فطری و ذاتی نیست پس شرک و توحید و طاعت و معصیت
و بدی و نیکی و صداقت و حماقت و کیاست و بلادت
و امثال این از ایشان متصور باشد و در وجود آید
و اینها متعددان و متوسطان عالم اند اگر در صحبت نیکان افتند
نیک شوند و اگر در صحبت بدان افتند بد شوند و در قرآن
مجید ذکر هر سه طایفه رفته است که وکنتم ازواجا ثلثة
فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة و السابقون السابقون اولئک المقربون
و در جای دیگر میفرماید و منهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و
منهم سابق با ات پس دعوت انبیا و اولیا و تربیت

[illegible] مقصود [illegible] بجهت بیرون [illegible] و مطالعه دیگر

[illegible] باشند که [illegible] بینند

و منتفی [illegible] نسبت با ایشان ظاهر شود و در بیان معنی سلوک

تصوف بدانکه سلوک در لغت رفتن مطلوبست و در شریعت

رفتن است از جهل بعلم و حاصل کردن علم شریعت و در طریقت

رفتن است از اخلاق بد باخلاق نیک و در حقیقت رفتن است

از هستی خود به هستی خدای تعالی یعنی نفی خود و اثبات حق جل و علا

سبب [illegible] خود را در مجلس خویش نگذارد حجاب تو

توئی از پیش بردارند و سالکان کوی شریعت هر روز

[illegible] یاد گیرند چیزی از کاغذ سیاه سپید کنند

و سالکان کوی طریقت هر روز چیزی فراموش کنند و چیزی از

دل سیاه سپید کنند همیشه و ایشان کوشند که جز خود را

بتکمیل جواهر نور معرفت الهی [illegible] و دوربین سازند و دل خود را

بعضی

بصیقل نوری هدایت در ریاضات جلا دهند تا هرچه در عالم موجود
عکس آن در وی پیدا آید اما تصوف بعضی گفته اند که تصوف از صوف
که لباس صوفیان است و بعضی از صفوت گرفته اند که صفوت صفت
ایشانست و بعضی گفته اند که تصوف را صفت رسانیدنست بصفوت
و بعضی گفته اند که ادب درست با خدا و نیکو خلق با خدا و بعضی
گفته اند که کم با هم جماعت خوش خلقی و اشتغال این و این جمله راست است
و هر یکی را نظر بصفتی از صفات اهل تصوف گفته است
از جهت آنکه این جمله که یاد کرده شده است از صفات اهل
تصوف است بدانکه سالک را در سلوک خود شرایط است
بعضی از آن خدمت است و صحبت تن باشد و بمال هم
و بهر نوعی که کرده آید باید که سالک از خود فراموش کند
و با هیچکس یاد آن نکند نه بزبان و نه بدل چرا که اگر دل
بگذرد از منت بر مخدوم خود ضایع شده باشد و اگر بزبان

... کرده باشد و این هر دو مبطل خدمت است لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی ای نور دیده خدمت کردن بمثابه تخم انداختن
است و فراموش کردن بمثابه خاک پاشیدن است پس اگر کسی تخم اندازد
و بخاک نپوشاند عمر و مال ضایع کرده باشد و خدمت هر کسی بقدر مخدوم
آن کس باشد اگر مرتبه مخدوم پیش خدا زیاده باشد هر آینه خادم نیز
زیاده باشد نمی بینی که در میان اهل دنیا یکی خدمت پادشاه کند
هر آینه قدر و مرتبه او بقدر مرتبه پادشاه او باشد در میان
اهل آخرت نیز چنین میدان و پادشاهان آخرت علما بالله
و فقرا اند و ملک الملوک ایشانند اگر کسی را این دولت میسر
شود و این سعادت روی نماید که یک نوبت کوزه آب در عمر خود
بدست اینچنین کس دهد بغرض منتج بیابانی تا خلق تا زان
باشد که تمام عمر در خدمت دیگران صرف کند و شایسته
تر از آن باشد که هزار دینار سرخ در راه خدا بمردم تصدق کند

و همه عمر با رنج و درد مشغول باشد صحیح باده اردو در بیان ارادت

و شرایط آن بدانکه مرید را در ارادت شش شرط است یکی آنکه در ارادت صادق باشد

و طریق صدق آنست که در ارادت وی را علتی و غرضی نباشد بلکه ارادت

و اعتقاد را از برای استکمال کند و غرض جز کمال و شرایط ارادت

جستن آنست شرط دوم تجرید است بظاهر و باطن یعنی ظاهر باید که

از دل مجرد شود از هر چه جز حق است و جمله را فراموش کند شرط دوم

آنست که امتثال امر کند مطلقا یعنی فرمان پیر و مرشد

و هر که منکر و اندیشه و دگر کاری نکند شرط سیوم ترک اعتراض

بظاهر و باطن بر افعال و اقوال او و بهیچ وجهی از وجوه بخاطر نیاورد

بافعال و نه باقوال اعتراض نکند و جمله افعال و اقوال او را نیک

شمرد شرط چهارم ثباتست در ظاهر و باطن یعنی در این شروط که گفته

آمد ثابت قدم و راسخ باشد و هر که بی ثباتی و ملالی بخود راه

ندهد که اکثر بی ثباتی ورزد و ملالت بخود داد و در همه کارهای

او باطل شود بیت کار شهبازان [illegible] نیست

عنکبوت [illegible] بر نیاید [illegible] و جمعی دیگر از شرایط آنست که

مرید باید که در قوت [illegible] سخن [illegible] اعتدال نگاه دارد

و همین [illegible] خاصیت [illegible] است که آنرا کاهلی دانند و باطل [illegible]

از مال [illegible] باشد که راستی [illegible] معصیتهاست

و با هیچکس تکبر نکند [illegible] موجودات متواضع باشد و تواضع

[illegible] نفس [illegible] پوشیدن خود را با اهل

منصب و اهل دنیا [illegible] نکند و در میان [illegible] تقدم خود را مشهور [illegible]

[illegible] ایشان باشد [illegible] اظهار طهارت نفس خود و ترجیح

نگوید و اظهار علم و معرفت [illegible] قطعیات

[illegible] تقصیر و نقصان خود گوید [illegible] و انصاف

[illegible] و بسیار نگوید تا چیزی از وی سوال نکنند جواب نگوید

و چون سوال کنند جواب مطابق اختصار گوید و اگر مستمعان [illegible] اند

گویند

گویند نمیدانم و بطن و تجلی این جواب گویند در بیان و حد و معرفت
لغت مشاهده و عیان و تجلی وارد و حال و مقام بدانکه حد در لغت
یافتن است و علی الاطلاق مقتدا اهل تصوف یافتن است چیزها را
از عالم غیب پس اول که دیده سالک بنور علم و معرفت حق جل و علا
بینا شود چیزی ازان عالم بر وی ظاهر شود آنرا وجد نامند و چون
بران بیفزاید ظاهرتر شود و کشف گویند و چون از کشف بگذرد
و روشن تر شود و معرفت خوانند و چون از معرفت زیاده شود و
مشاهده گویند و چون تمام از حجاب بیرون آید معاینه
اما اهل تحقیق میگویند که دل بمثابه آتش است و معرفت
الهکت و محبت بمثابه آتش عشق بمنزله شعله آتش حال وارد
و الهام بمثابه ... که در آتش نهند و چون آتش محبت
سبب ... حال علیه السلام شعله زند اگر بطرف چشم آید
سالک را در گریه آرد و اگر بطرف دست ... حرکت و اگر بطرف

یابی در رقص و امثال این ایشانرا احوال باد و چه هم گویند

از جهة آنکه اگر صفت در حول است [illegible] دوام

ظاهر نیست آن میمانند که تکرر نیست می حصل باد و حال

چو [illegible] آتش محبت برافروزد و صفا ظاهر گردد و شعله

از جان گیرد چنان نماید که جان الکن گم کرده باز یافت

پس باین اعتبار این احوال را حال گویند اما تجلی

عبارت است از ظهور [illegible] ذات یا صفات یا اثر

[illegible] حال مشتق از حلول است بمعنی الهام

[illegible] و در حال [illegible] است بعضی گفته اند که حال

از تحول است بمعنی تغیر و ازینجاست که گفته اند سمی الحال

حالا لتحوله و تغیره [illegible] استقراره

و بعضی دیگر گفته اند که حال آنست که [illegible] در دوام

باشد و آنجا [illegible] باشد صفت

[illegible]

الشمس است در بیان قرب و بعد و فراق و وصال
بدانکه قرب و وصال حق تعالی علم ست باو تعالی
و بعد و فراق از حق تعالی جهل است باو تعالی پس هر که
علم او بخدا زیادت باشد قرب او زیاده باشد و هر که
قرب او زیاده باشد خشیت او از خدا زیاده باشد
که انما یخشی الله من عباده العلماء رسول علیه السلام می
فرماید که انا اعلمکم و اخشاکم نزدیکانرا بیش بود حیرانی
کایشان دانند سیاست سلطانی در بیان عشق بدانکه
عشق افراط محبت است و آتش است که ما سوای محبوب
را از لوح دل پاک میگرداند و سالک را از تفرقه تلوین
بجمعیت تمکین میرساند و از کثرت و شرک بتوحید
و یگانگی آراسته میگرداند چون آتش عشق هستی
او را بسوزاند و تمام نیست گرداند هر آینه هستی مطلق
ظاهر گردد که عبارت از وجود خداست جل جلاله بدانکه

مراد از عشق نه آنست که این خیال و صورت میگویند که
آن را وسواس و مالیخولیا خوانند نعوذ بالله بلکه مراد از عشق
آنست که چون در دل سالک افتد که جمله قبلها و
رنگها سالک را بسوزاند و او را یک رنگ و یک قبله
گرداند زیرا که چون سالک نماند قبله و رنگ کی
ماند و درین مقام شمس دل کوشش نماید که شمس تجلی
روی نماید و شب ریاضت بگذرد و روز مشاهده
و معاینه طلوع کند و طالب خدای برخیزد و خدای ظاهر
شود و نوبت جولان عقل درگذرد و وقت جلوه
عشق برسد و درین مقام بود که جبرئیل فرمود که لو
دنوت انملة لاحترقت و چون جبرئیل عقل دلاله بود
چون جمال با کمال عشق ظاهر شد و نقاب عزت از
روی برداشت دلاله کجا درگنجد و درین مقام مشرق
و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان شود یعنی

ذات ه

شرق و مغرب باشد و مغرب مشرق و فوق تحت و تحت فوق
و اول آخر باشد و آخر اول باشد ظاهر باطن گردد
و باطن ظاهر گردد و وجودی نباشد ناچیز و و نوری نامتناهی
و درین مقام سالک را قرب و بعد و فراق و وصال و خوف
و رجا نماند چرا که این صفات صفات سالک است و چون
سالک نماند بضرورت این صفات نیز نماند الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و سالک بکمال بلوغ
و حریت رسد و یقین ظاهر گردد و شک و گمان
نماند و طلب منقطع شود که واعبد ربک حتی
یأتیک الیقین بدانکه جمله افراد موجودات
از افلاک و انجم و طبایع و عناصر و هو الیه در سیر
و سلوک اند تا بنهایت و غایت خود رسند و
نهایت هر چیز آنست که هر چیز که هست درو مالعوده

بفعل آید مثلا نهایت حبه نطفه و نطفه آنست که او
که درینها بالقوه موجود است بفعل آید نهایت خود
رسید اما غایت نطفه آنست که بانسان رسید
چون بانسان رسید معراج همه موجودات تمام شد
چون انسان کامل شد بحقیقت خود رسید معراج
او هم تمام شد مگر که جمله افراد موجودات
بطوع و کره بنهایت خود میروند که ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین اما بغایت خود هر کس نمیرسند
بدانکه هر که میگوید آدمی دانا خدا را آنجنانکه هست
نمیداند میگوید خدای تعالی آنجنانکه هست نمیداند تعالی
عما یقولون و هر که میگوید که خدای خود را آنجنانکه هست
میداند و آدمی بهمه صفات و اسما الهی موصوف که
علم آدم الاسما کلها و خدا داناست بهر چیزی که دانستن

او ممکن است

خدا هست نمیداند و او میداند خدای را آنجنانکه

او ممکن است حق را انسان کامل بالغ را نیز ممکن است
مثلا آدمی نداند که عدد ریگ و قطرات باران و برگ
درختان و اجزای خاک و امثال آن چند است از جهت
آنکه ممکن نیست دانستن و شمردن اینها و همچنان که آدمی
را ممکن نیست نسبت با هیچ معبودی از موجودات
هم ممکن نیست و همچنانکه دیگر ممکن است که خدا را
چنین عالم و سمیع و بصیر و متکلم دانند یقین بدانکه
او خدا را اندانسته است و نخواهد دانست
آمدیم در معنی توحید و اتفاق و اختلافی که در میانه
اهل توحید واقع شده است بدانکه توحید در لغت
عرب یکی کردن است و در شریعت یکی گفتن و
دانستن است و در طریقت یکی دیدن و در حقیقت
یکی بودن و ترک دوگانگی دوی و دانستن است

ودو دیدن دو وجود بنا حسب بدانکه اهل عالم یعنی آنهائی
که از خدا سخن گفته و شنیده شده و طایفه اند یکی اهل کثرت
اند و دو وجود اثبات میکنند و طایفه دیگر اهل وحدت اند
میگویند که وجود یکی است امکان ندارد که دو باشد
و آن وجود خدا است و جمیع اهل کثرت طوایف اند
گروهی اهل شریعت اند و گروهی اهل حکمت و گروهی اهل اتحاد
و گروهی اهل حلول اما اهل شریعت میگویند که وجود در قسمت
اول قسم است نیز آنکه موجودی که است در وجود خود
احتیاج بعدم که پیدا کننده او باشد و او را دیاند ارد
مگر ذات او و حادث و اگر نه دارد ملک وجود او بذات اوست
همه موجودات اشیا بوجود او موجود اند مانند نور
آفتاب که عالم بنور آفتاب روشن است و نور آفتاب بذات خود
روشن و روشن کننده قدیم و این وجود خداست عز و جل پس

بنور

بضرورت وجود قدیم لازم نباشد زیرا که اگر وجود قدیم نباشد
هیچ چیز موجود نباشد و این وجود قدیم در ایجاد موجودات
کافی است و احتیاج بقدیم دیگر نیست پس لازم آید که قدیم
یکی باشد و اهل حکمت با اهل شریعت درین که وجود دوست
متفق اند اما اهل حکمت وجود قدیم را موجب بالذات میگویند
و اهل شریعت فاعل مختار و اهل حکمت صفات علیا او را عین
ذات میدارند و اهل شریعت نه عین ذات و نه غیر اهل
حکمت کلیات عالم را از عرش تا بفرش قدیم بالزمان
میگویند و اهل شریعت حادث بالزمان و اهل اتحاد و حلول
هم میگویند که وجود بر دو قسم است نور است و مظهر نور
نور قدیم است و قابل تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان نیست
و مظهر قابل تغیر و تبدیل است نور حق است تعالی و مظهر
نور خلق در بیان سخن اهل وحدت آنکه اهل وحدت دو طایفه اند

اصحاب بدر و اصحاب صفه و غیرهم مشرف شده‌اند جمیع
یکی است و آن وجود خداست تعالی و تقدس زیرا که اگر غیر
خدای چیزی دیگر موجود باشد خدا را دو وجود شکل و شریک
و ضد و ند لازم آید تعالی عن ذلک علواً کبیراً تا اکنون
معنی کلمه لا اله الا الله را نمیدانستی بودی در غرور و ضلال و شرک
و کثرت می‌افتادی و می‌پنداشتی که مگر ذاتی و صفاتی و وجودی
و صفاتی و فعلی دیگر هست اکنون که از غرور بیرون آمدی
از کثرت و شرک خلاص یافتی و معنی کلمه لا اله الا الله دانستی بدانکه
که معنی کلمه لا اله الا الله آنست که لا موجود الا الله چون
سالک بدین مقام رسد بداند که ذات و صفات او
در ذات و صفات حق مستهلک شود و بجنبتی که اندر اثر و خبر
نماند این خطاب بوی رسد که لمن الملک الیوم
بغیر وجود خدا وجودی دیگر نباشد که جواب گوید هم

جواب گوید

جواب گوییم که پیشتر از آنچه الفهم را این بود در بلده و حالا چه
سخن اهل وحدت و بیان وحدت وجود گفته آمد و تا
اینجا هر دو طایفه را از اهل وحدت اتفاق است و اینجا اختلاف
آغاز خواهد شد آمدیم در بیان سخن اصحاب نار و این طایفه
را اصحاب نار از آن جهت میگویند که هر که بدین مقام رسید
نار هویت حق جل جلاله شعله میزند ذات و صفات او را
پاک میسوزاند و نیست میکند و نه وجود او و نه خبر میگذارد و تواتر …
بدانکه اصحاب نار دو طایفه اند طایفه میگویند که عالم ظاهری
و باطنی دارد ظاهر عالم خلق خداست و خلق خدا خیال
و نمایش است وجود ندارند بلکه صاحب وجود و واجب
الوجود است و وجود حقیقی او راست باطن عالم بمثابه
نوریست و ظاهر عالم مانند دریچه هاست و این نور
دایم سر از دریچه ها بیرون کرده است و میگوید و میشنود

و مثال بید نفس نیز این طایفه حقیقت عالم دیگر که نه عالم ابداع و انوار است
همیشه بوده است و خواهد بود و قابل تغییر و تبدیل نیست فرق میان
این طایفه از اهل باز و میان اهل حلول آنست که اهل حلول میگویند که
عالم حباب حقیقت وجود است و مظهر نور خداست و این طایفه میگویند
که عالم حباب خیال و نمایش است و نیست و مظهر عالم که خلق خداست
با باطن عالم که خدای خلق است یعنی نیست سراب است با هوا مثل آنکه
سراب نیستی است هست نمای و هوا هستی است نیست نمای
ظاهر عالم نیز نیستی است هست نمای و باطن عالم هستی است
نیست نمای همچنانکه هوا حقیقت سراب است و ظاهر سراب
خیال و نمایش باطن عالم حقیقت ظاهر است و ظاهر عالم خیال و
نمایش همچنانکه وجود سراب به هواست و ظهور هوا به سراب
وجود و نمایش ظاهر عالم به باطن عالم است و ظهور باطن عالم به ظاهر
عالم است یعنی [illegible] محمد [illegible] که [illegible] ندانده که

با هوا

عالم

پروردگار

پیر و زود کار تو کجاست فرو ولکنها تنفر تنفض من العلم فی
رداتها اخری قال ربنا فی نعما
ع

دل مظهر حقیقت است و تن پوست ببین . در کسوت هیچ معدودت دوست بین
هر چیز که آن نشان هستی دارد . یا سایهٔ نور اوست یا اوست بین

این است مذهب پیر هری عبد الله انصاری و مذهب شیخ شهاب
الدین سهروردی در بیان خطابه میکرد بگذار از اصحاب ذاید آنکه
این طایفه هم میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست
جل جلاله و باطن عالم که عالم ارواح است و ظاهر عالم که عالم اجسام است
غیر وجود خدا نیست زیرا که عالم اجسام که عالم ظلمت و عالم ارواح
و نور متضاد و متقابلند و خدای تعالی از تضاد و تقابل منزه و مقدس
است پس آنچه فوق عالم ارواح و اجسام است و تضاد و تقابل را
در آن راه نیست وجود خداست و وحدت صرف است و آفریننده
کار عالم است و عالم نور و عالم ظلمت اجسام جمله خیال و نمایش است

و بجاهت وجود واجب الوجود موجود می‌نماید همچو وجود ذاتی که
در آب و آینه می‌نمایند پس نزدیک این طایفه وجود واجب الوجود با وجود
عالم اجسام و عالم ارواح همچنانست که وجود هوا با وجود ذرات بعینه
همچنانکه در سخن طایفه اول از اصحاب نار معلوم کردی اگر کسی گوید که
ما را در ذات و صفات خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی
عالم محقق و یکی جاهل و احمق یکی در آسایش و راحت است
و یکی در رنج و محنت این جمله چگونه خیال و نمایش باشد گوییم
تو در خواب نرفته و در خواب خود را پادشاه و حاکم و امیر
و محکوم ندیده و وقتها چندانی فرح و لذات و ترس و
الم نیافته ولی هیچ شکی این جمله خیال و نمایش است و نزدیک
آنکه در خواب است این جمله حقیقت می‌نماید این بود خلاصه سخن طایفه
دیگر از اصحاب نار در بیان سخن اصحاب
بدانکه اصحاب نور نیز دو طایفه‌اند هر دو طایفه می‌گویند که وجود یکی

کی است

پس نسبت آن وجود وحدت جل جلاله ظاهر عالم و باطن عالم همه
موجود اند بحقیقت و نزد ایشان وجود وجود وحداست و تعبیر وجود
خدا وجود ثابت است امکان ندارد که باشد و هر چه موجود است جمله
ممکنات وجود وحدت است تعالی اول آخر و ظاهر و باطن همه اوست
که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن است معنی کلمه لا اله
الا الله یعنی لا موجود سوی الله

دیگر

نقشی که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

بدانکه اهل کثرت از آن در غلط افتادند که حکمت اسامی و
طریق وضع اسما و صفات ندانسته اند لاجرم از اسما بمسما
راه نبردند و در شرک گرفتار شدند و از سرگردانی خلاص نیابند
و اهل وحدت چون از حکمت اسما و صله واقف شدند
و طریق وضع اسما را معلوم کردند لاجرم از اسما درگذشتند

و بمعنا رسیده‌اند و از شرک و شرکت و فنا خلاص یافته‌اند بدانکه جمله
اشیا یعنی اسما اضافی اعتبارات‌اند و در اعتبارات و اضافات
هر آینه کثرت می‌نماید و چون اضافات و اعتبارات از نظر
سالک دور شود و چون حقیقی واجب الوجود روی نماید این
تراجم مثال معلوم نشود و بدانکه مادام که دست ترا اسمی میدانند
و خود را اسمی ترا غیر خود و خود را غیر توی شناسد پس
یقین هنوز ترا و خود را ناشناخته است که اگر دست ترا
دانسته بودی و شناخته بدانستی یقین که توی
موجود و بغیر تو چیزی دیگر موجود نیست که اگر دست ترا
و بغیر تو وجودی دیگر باشد ترا دو وجود لازم آید و این
محالست زیرا که وجود تو یکی بیش نیست و امکان ندارد
که دو باشد وجود یقین دانستی که دست ترا بغیر تو
وجودی نیست و توی که موجودی و ترا دو وجود محالست

بس

پس بضرورت لازم آید که اسم سر و اسم پای و اسم
دست و اسم روی و اسم چشم و اسم روح و امثال این
جمله اسما مراتب تو باشند و تو اسم جامد باشی بدانکه
وجود تو جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد از ظاهر
و باطن تو میخواهی که بجمیع از جهات و مراتب وجود
خود عبادت و حکایت کنی هر اینه هر مرتبه از مراتب
و هر جهتی از جهات وجود خود را با اضافات و اعتبارات
باسمی از اسما و مرتبه از مراتب مخصوص کردانی تا بدین
سبب اسما پیدا آید و چون ترک اضافات و اعتبارات
کنی هیچ ازین اسامی نماند الا وجود تو اینست معنی من
عرف نفسه فقد عرف ربه اینست معنی ان الله خلق
آدم علی صورته اینچنین که اسامی مراتب وجود خود
را دانستی اسامی مراتب وجود را نیز چنین میدان
یعنی اکرچه وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست اما

در خود جهات مختلفه و مراتب بسیار دارد و از این سبب
هر جهتی از جهات و هر مرتبه از مراتب با اضافات
و اعتبارات باسمی مخصوص شدند تا اسامی پیدا آمدند
بیت مشتوا هو ال مسمی جز یکی نیست اگر چه این
همه اسما نهادیم و باز چون ترک اضافات و اعتبارات
کرده شود همان واحد نماید که التوحید اسقاط الاضافات
بیت جهان را بلندی و پستی توی ندانم چه هر چه هستی توی
بدانکه مقام ترک و کثرت را خاصیات است و توحید بکلیها
را نیز خاصیات است خاصیت اهل وحدت آنست که
هیچ چیز و هیچ کس را دشمن ندارند بلکه همه چیز و همه کس را
دوست دارند که و نزعنا ما فی قلوبهم من الغل و فتوت
و مروت و دیانت و شفقت و رحمت و کرم و کم آزاری
و حمیت و شجاعت و عفت و حکمت و عدالت و امثال
این جمله شعار ذات انسان باشد خاصیت اهل کثرت

در کی

ونزرگ خلاف وجند این صفات باشد و خاصیت
پس هر که خواهد بداند که از کدام طایفه است از من و ...
خاصیت خود را طلب کند تا بداند بیقین که از کدام طایفه
است چون دانستی که همه اسما و صفات مراتب وجود
خود را دوست‌تر از بعض دارد و شاید که آدمی بعض از اعضا را
دوست‌تر دارد از بعض و نیز محافظت بعض بیشتر کند از بعض چون
چشم و گوش و اعضا رئیسه و امثال این که آدمی در این
مجبور است در بیان مبدا و معاد و آنچه بدان تعلق
دارد بدانکه مبدا در لغت جای آغاز است و معاد جای باز
گشت و در اصطلاح جای آغاز شدن انسان و باز
گشتن او بعد از مرگ بدانکه اهل شریعت میگویند
که چون روح انسان از قالب مفارقت کند اگر از ارواح
مومنان باشد بمقام سعدش ببرند و هر یک از عناصر

که ماده قالب با وبوده اند بشکل خود باز روند وتر کیبات

اجزا رفانیها را جمع کنند وروح هریکی را بقالب او باز

در آرند واز خاک برانگیزانند که منها خلقناکم وفیها

نعیدکم ومنها نخرجکم تارة الاخری یا ازز مینتان آفریدیم

باز بازمینتان بریم انکه دیگر بار از زمینتان بیرون آوریم

ودر عرصات قیامت حساب هرکلی بکنند وجمله را در

دوزخ در آورند که وان منکم الا واردها کان علی ربک

حتما مقضیا وبعد ازان اهل ایمان وتقوی را از دوزخ بیرون

آورند وبهشت رسانند واهل ظلم وکفر را جاوید در

دوزخ بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین

فیها جثیا واهل عصیانرا بقدر معصیت عذاب کنند

در آخر از دوزخ شان بیرون آورند وبه بهشت رسانند

وباخدا از گناه ایشان درگذرد وبی عذاب ایشانرا

بهشت

بلک رساند

بهشت بردیس معاد اهل ایمانست و معاد اهل کفر و دوزخ
و درجات هر کس در بهشت بقدر علم و عمل نیک وی باشد
و درکات هر کس در دوزخ بقدر جهل و عمل بد او باشد
و در شان بهشت و دوزخ اهل شریعت میگویند که بهشت
مخلوق و آفریده است و این زمان با موجود است و
وجود او در آسمان هفتم است و محسوس و جسمانی است
نه معقول و روحانی و صفت خوشی بهشت نتوان کردن
زیرا که در دنیا مثل آن نیست که عدوت بعبادی الصالحین
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
بهشت موضعی است که در وی هیچ اندوه و غم و حسرت
و ندامت و حیرت و خوف و نامرادی نباشد و همه
مراد حاصل باشد و هرچه خواهند همه مهیا و آماده باشد
که ولکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین وانتم فیها خالدون

ودوزخ نیز مخلوق و آفریده است و این زمان موجود است
و وجود او در هفتم طبقهٔ زمین است و محسوس جسمانی است
نه معقول و روحانی و چندی گاه است و در و آتش میکنند و بغایت
ناخوش و موحش است که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا و میگویند که آنچه در قرآن
مجید و احادیث آمده است از احوال قیامت مانند
سوال و عذاب گور و برخواستن از گور و نامهٔ اعمال و حساب
و صراط و بهشت و نعمتهای گوناگون در و و امثال این همه
راست است و ما ایمان داریم بجمله اما کیفیت این را نمیدانیم
که نومن به ولا نستعد بکیفیته اینست خلاصه سخن اهل
شریعت در مبدا و معاد و بهشت و دوزخ در بیان
سخن اهل حکمت در مبدا و معاد و بهشت و دوزخ بدانکه
اهل حکمت میگویند که گوهر نفس ناطقه جوهریست نورانی و با

وچندی گاه است

اما بر

اما پیش از تعلق او بقالب بالفعل موجود نبود و با قالب
بالفعل موجود شد بعد از انقطاع او از قالب بالفعل
موجود خواهد بود و اما ازین جهت که تعلق بقالب دارد
یک روی بعالم سفلی دارد و ازین که روی بعالم سفلی دارد
قابلیت آن دارد که موصوف بصفات ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده شود و چون درین قالب کمال خود حاصل
کند و متحلی شود باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و مناسبت
پیدا کند با عالم علوی و مجردات همانند بعد از مفارقت
با عالم خود که عالم مجردات است باز گردد و همیشگی شود
و اگر درین قالب کمال خود حاصل نکند بعد از مفارقت
بعالم خود باز نتواند گشت و در زیر فلک قمر که عالم
کون و فساد است بماند و در کرهٔ آتش عالم برزخ که عالم

مصفا او

حجابست باشد تا بکمال خود رسد و چون بکمال خود رسد
بعالم خود که عالم مجردات است پیوندد و تفصیل بدانکه نفس
ناطقه در اول فطرت هیچ پیوند و تعلق ندارد نه باین عالم
جسمانی و نه بآن عالم روحانی یقین تو چیست ساده و پاک
از عالم محسوسات و معقولات و از هر دو عالم خبر ندارد
قابلیت و استعداد آن دارد که موصوف شود باوصاف
حمیده و متخلق گردد باخلاق پسندیده و منتقش شود بعلوم
حقیقی و مراتب موجودات را آنچنانکه است به براهین عقلی
بداند و تغیر و تبدل و بی ثباتی عالم محسوسات را و بقا و ثبات
عالم ارواح و معقولات را بتعیین بشناسد بجزویات
و کلیات عالم عالم شود و باری تعالی و تقدس را که علت
اولی و فاعل مطلق است بداند و جدا از صفت حق تعالی

بلغ مقابله

بهشت جاودانست بپیوندد و این عالم محسوسات را
دوزخ و زندان اند و همچنین کس اگرچه بصورت انسان باشد
و در عالم ظلمانی بود اما بمعنی یکی از ملائکه مقرب باشد و در عالم
نورانی بود و همین نفس ناطقه قابلیت و استعداد آن
دارد که موصوف شود باخلاق ذمیمه و اوصاف
ناپسندیده و منقش گردد و بدوستی مال و جاه فریفته شود
بلذات و شهوات بدنی و این عالم محسوس مبتلا
گردد و همچنین کس اگرچه بصورت انسان باشد
اما بمعنی حیوان بلکه فرود و بتر از حیوان بود که اولئک
کالانعام بل هم اضل سبیلا چون قابلیت و استعداد
نفس ناطقه را معلوم کردی اکنون بدانکه اگر نفس ناطقه
درین قالب کمال خود حاصل کند و متجلی شود باوصاف
حمیده و متخلق گردد باخلاق پسندیده و مزین شود بزینت

علم و تقوی و مناسبت پیدا کند با عالم عقول و نفوس بعد از مفارقت
خرم و شادمان از عالم طبایع که دوزخ عبارت ازین است
بگذرد و بعالم خود که عالم عقول و نفوس است بپیوندد و در بهشت
جاودانی رسد که جوار حضرت حق است و اگر کمال خود حاصل
نکند هر آینه بعد از مفارقت نتواند از طبیعت که دوزخ است
گذشت و جاوید در دوزخ بماند هر که انقطاع و تجرد او کاملتر
و طهارت نفس او را از نفوس این عالم که دوستی مال و جاه
و دوستی لذات بدنی است و اشتغالش روح دل او
بنقوش علوم حقیقی که معرفت نفس پروردگار و معرفت
مراتب موجودات است علی ما هی علیها بیشتر هر آینه
مفارقت او ازین قالب و گذشتن او از عالم طبایع
و رفتن او بدان عالم و پیوستن او بعقول و نفوس
سماوی و در گذشتن او از درجات بهشت و رسیدن

بجوار حضرت باری آسان باشد و مناسبتی که میان او و عالم
علویست به اختیار او بخود کشد نهبت معنی شفاعت بدانکه
آنچه عالم کون و فسا د و عالم طبایع و شهوات است که زیر فلک
قمرست دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه عالم بقا
و ثبات و عالم عقول و نفوس است که بالای فلک قمرست
بهشت و درجات بهشت عقل کل و نفس کل که عقل و نفس
فلک الافلاکست بهشت خاص است و غایة بلوغ نفس
انسانی آنست که بهشت خاص رسد بدانکه هیچکس
نباشد که او را گذر بر دوزخ که عالم طبایع است
نباشد اما سبب ماندن در دوزخ مناسبت است
با اهل دوزخ و سبب نجات او از دوزخ و رسیدن
بهشت مناسبت است با اهل بهشت که وان منکم الا
واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین

التقوا و نذر الظالمين فيها جثيا و نيز مي فرمايد كه الله ولي

الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و الذين كفروا

اوليائهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات

اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون اين بود خلاصه

سخن اهل حكمت در بيان مبدا و معاد و بهشت و دوزخ

كه گفته آمد در بيان آنكه درهاي دوزخ هفت

و درهاي بهشت هشت است بدانكه هفت در دوزخ پنج حواس

ظاهر است و دو خيال و وهم پس هركه در فرمان عقل

نباشد وي رو اين بدركات معتكف نباشد و

از عاقبت كارها انديشه نكند هر يكي از بدركات

معتكف نه دري باشد از درهاي دوزخ بر وي گشاده

كه سبب رنج و عذاب و زحمت و مذلت و الم و بعد او

شوند كه فاما من طغى و آثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي

الماوى

و هر که بیار و و متابع عقل باشد و از عاقبت کارها
بیندیشد و بهوای نفس کار نکند مدرکات هشتگانه
با مدرک عقل هشت شوند و هر یکی ازین مدرکات
هشتگانه دری باشد از درهای بهشت که بروی
کشاده شود که سبب راحت و لذت و رحمت
و آسایش و قرب او شود که فاما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی اینست
خلاصه سخن اهل حکمت در بیان انکه درهای دوزخ
هفت و درهای بهشت هشتست
بدانکه مدبران امور عالم علوی هفت کوکب اند که در
دوازده برج سیر میکنند و هفت و دوازده نوزده باشد
که علیها تسعة عشر و متاثران این نوزده کارکنان علوی
نوزده دیگرند در برازخ سفل هفت قوی نباتیه غاذیه و غیره

ضمه

ومواده وباسکه جاذبه وماضه ودافعه ده قوی حیوانی
پنج حواس ظاهر وپنج حواس باطن ودو قوت تحریکی یکی شهوت
ودیگری غضب پس آدمیان مادام که در سجن دنیا محبوس اند
وقطع تعلقات دنیوی ولذات شهوی بدنی نکرده اند
بضرورت اثری از آثار مدبران علوی ومتاثران سفلی بایشان
پیوسته بایشد وایشانرا درعذاب دارد واگر ازین مقام
بگذرند ولوح دل خود را از آثار این مدبران پاک بشویند هم
در دنیا وهم در آخرت از عذاب خلاص یابند
وکرام الکاتبین ونزول ملایکه وشیطان بر نیکان وبدان بوانکه
هر قولی وفعلی که آدمیان میکویند ومیکنند اثری از آن قول
وفعل بایشان مینماید اما این اثر ازمقا وثبات نصیب
او اگر این قول وفعل را چند نوبت تکرار میکنند این اثر در ایشان
باقی وثابت میشود وبثبات کتابت میکرود واگر نه چنین

بود

بودی بحکم علم صفت نوشتی امروفت تکمیل با تصاف امکان
نبودی پس آن اقوال وافعال اگر حمیدست اثری که ازان
ثابت وباقی میماند اهل انس وبینش آنرا ملائکه میگویند واگر
ذمیمه است اثر اشیاطین انیست معنی نزول ملایکه وشیاطین
وبهمین معنی است که رسول علیه السلام میفرماید که هرکه حسنة کند
ازان حسنة فرشته بوجود آید که اورا اشتاب دارد وهرکه سیئه
کند ازان شیطانی در وجود آید که اورا معذب دارد ودر
قرآن مجید نیز آمده است که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون ودیگر میفرماید که اهل انبئکم علی من تنزل
به الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم چون دانستی
که آن اثرهای باقی وثابت راکه از اقوال وافعال مردم
با مردم میماند کتابت میگویند اکنون بدانکه محل کتابت هارا

کتاب اعمال و صحایف اقوال میخوانند از جهة آنکه افعال و اقوال
چون مشخص شود و کتابت کرده و کاتبان این کتاب را کرام الکاتبین
میگویند قومی بر یمین باشند و حسنات اصحاب یمین نویسند
و قومی بر شمال باشند و سیئات اصحاب شمال نویسند که اذ یتلقی
المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید چون کتاب و کاتب
مکتوب را معلوم کردی اکنون بدانکه هم کاتب و هم کتاب
هم مکتوب هم قاری خود است
بدانکه وجود آدمی میزانست و استعداد او نیکیها را و بدیها را
کفهای میزان و اعمال نیک و اعمال بد موزون آن موازین هر که
گران آید وعده جاودانی باشد و از هر که سبک آید جای
هاویه طبیعت باشد که فاما من ثقلت موازینه فهو فی
عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویه افعال و
و اقوال نیک را بتعلق نسبت کرد تعالی او تقدس زیرا که حاجتیا

اقوال

اقوال افعال نیک موجب قرار و اطمینان و یقین و جمعیت است
و اقوال و افعال بد را جنت بسته کرد زیرا که خاصیت افعال
و اقوال بد بی ثباتی و اضطراب و شک و تفرقه است یقین و جمعیت
و ثبات و بقا رسانند است رضا و رضا خازن بهشت است
و شک و تفرقه و اضطراب و بی ثباتی رسانند است سخط
و سخط خازن دوزخ ... بیان کوه ... و ...
و سا سرا حوالی که در زمین قیامت واقع است بدانکه
حجاب سالک در راه خدا دو نوع است ظلمانی
و نورانی کوهها عبارت از حجاب ظلمانی است
و دریاها عبارت از حجاب نورانی هست و چون
سالک بنهایت مقام توحید رسد و جمله مراتب
منازل و جسمانی و روحانی را طی کند و در مقعد صدق
عند ملیک مقتدر قرار یابد کوهها که حجاب ظلمانی چون

بپشم رنگین زده شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش
و نیز میفرماید که ویسالونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا
فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا و دیگر
های حجاب نورانی از پیش برخیزد که و اذا الجبال سیرت و چون
تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنا جسم
فانی شود و موافقت و اتحاد و یگانگی و سازگاری ظاهر شود و هر آنچه
سبعیت خلاف وحوش و طیور نماند و کدام حیات و عقارب
نیست گردد و گرگ با میش و باز با تیهو یا مرد و صفت
اتفاق و یگانگی و سازگاری و جمعیت در میان وحوش و طیور
پیدا آید که و اذا الوحوش حشرت بدانکه مرگ قالب
و جسد سریست چون قالب و جسد نماند مرگ هم نماند
یعنی چون ذات و صفات و افعال سالک در ذات
و صفات و افعال حق جل جلاله مستهلک شود بکلیت حق

فنا

فانی گردد ذات وصفات. او نماند ذات وصفات
حق تعالی باقی شود سالک از عالم تغیر و تبدیل و تلوین
بیرون آید حرکت منقطع گردد و بعالم بقا و ثبات و
تمکین رسد پس مرگ عبارت از تغیر و تبدیل است در ین
نشاه که نشاه اخرویست و قیامت عظمی ماند و آنچه
منقولست از رسول علیه السلام که مرگ را در روز قیامت
حاضر کنند و بکشند همین معنی دارد و در بیان جویهای
بهشت و جویهای دوزخ و لذات و آلام بدانکه لذات
جسمانی است و روحانی است و آلام نیز همچنین لذات
جسمانی در خوردن و خفتن و شهوت [illegible] و مال
و جاه است و آلام جسمانی در نایافت اینها است
و لذات و حقایق روحانی در ادراک معانی و حقایق
و اسرار ملکوتست و آلام روحانی در جهل و نایافت
اینهاست پس هر نفسی که در حال تعلق و تعالت بکمال
خود رسید و لذات روحانی که لذات ادراک حقایق

ومعانی و اسرار مکنونه هست نیافت و ملذات جسمانی که
خوردن و خفتن و شهوت راندن باشد حاصل شد
چون از جسم جدا ماند او را هیچ لذت و راحت
و در رنج و غم و الم و عذاب جاودانی بماند و هر نفس که در
حال تعلق بقالب بکمال خود رسید و لذات روحانی
دریافت و بحلیه علوم و معارف و حقایق و صفات ملکی
متحلی شد چون از جسم جدا ماند او را همه سرور و لذات
و راحت باشد و از زحمت و رنج و الم و عذاب و غم و ندامت
ایمن باشد و هر نفسی که در حال تعلق بلذات جسمانی و روحانی
نرسید چون از جسم جدا ماند او را نه لذت باشد و نه الم
پس ادراک هر که کاملتر باشد لذت و راحت بیشتر
و این لذت و راحت و ادراک پیش از موت
باشد اما پیش از موت قالب و طبیعت که دافع و مزاحم
و بازدارنده نفس ناطقه است از لذات ادراکی با او
همراه است و بعد از موت این موانع نیست لاجرم لذت

عند اهل کشف او مرکب است و هیچ نسبت ندهشته باشد
بلذت باقی که بعد از مرکب باشد آمدیم در بیان حدیث جویها
که در بهشت ذکر ونسخ است بدانکه در بهشت جویهای آب
و جویهای شیر و جویهای عسل و جویهای خمر است که مثل الجنة
التی وعدت المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار
من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین و
وانهار من عسل مصفی بدانکه آب سبب حیات است و منفعت
او عام است مرهمه را در جمیع اوقات و جویهای آب در بهشت
عبارت است از جویهای حیات و عموم اهل بهشت از این جویها
حیات برخوردارند و شیر سبب تربیت است در مبدا طفولیت
و خاص تر است از آب زیراکه اگرچه منفعت او نیز عام است
اما در بعضی اوقات هست نه در جمیع اوقات و جویهای شیر
در بهشت عبارت است از جویهای علوم عوام است که در مبادی و
ظواهر معلوم است ولذات عوام اهل بهشت که در حکم اطفال
اند از این جویهاست و عسل سبب شفا است از بیماری و رنج و خاص

ذاست از شیر از جهت آنکه منفعت او خاص است بعضی
و جویهای عسل در بهشت عبارت از جویهای دوم خواص است
و لذات خواص اهل بهشت ازین جویهاست و خمر شراب
الذ و خوشتر است و خاص تر از عسل است از جهت
آنکه بر جمله اهل دنیا حرام است و بر اهل بهشت حلال و طهور است
و جویهای خمر در بهشت عبارت از جویها علوم خاص
الخاص است و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست
و در دوزخ مر دوزخیان را بمثل این چهار جوی چهار جوی دیگر
باشد که از حمیم و غساق و غسلین و قطران و مهل
گویند که و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العا
لمون [illegible] زبان درخت [illegible] که در بهشت
است و درخت زقوم که در دوزخ است [illegible] جهت
طوبی عبارت از درخت عقل است که در هر که شاخی از
درخت عقل باشد یعنی پرتوی از آفتاب عقل [illegible] و تابد
و دل او منور شود و بعد از عقل و نفس همه اقوال و افعال او [illegible]

عقلش

تعالی باشد و از عاقبت کارها پشیمان نشود و هرگز از اقوال
و افعال خود پشیمان نشود که علامت دانا اینست که
از فعل و قول خود پشیمان نبود و درخت زقوم
عبارت از درخت طبیعت است که در هر کس شاخی
از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر کاری
که کند از عاقبت آن کار پشیمان شود دایم از کرده و گفته
خود پشیمان باشد که علامت نادان اینست که دایم
از قول و فعل خود پشیمان بود در بیان ثواب [illegible]
بدانکه ثواب ثمرهٔ درخت طوبی است و عقاب ثمرهٔ درخت
زقوم تا از کدام درخت شاخی در خانهٔ دل تست ای
درویش هر قولی و فعلی که از تو در وجود می آید اگر بتدبیر و رای
عقل است و هوای نفس و طبیعت را در آن مدخلی نیست
شاخی است که با درخت طوبی و عمل کردی تا در دنیا
و آخرت از ثمرهٔ آن برخوردار باشی و ثمرهٔ هر اقوال
و افعال بر تفاوتست بعضی را یکی یکی باشد و بعضی را

مضاعف و بعضی را بحساب مثلا – باشد که بتدبیر
و رای عقل فعلی از افعال نیک و یا قولی از اقوال نیک ازو
در وجود آید که بمثابه درختی باشد که بنشانند و از ثمره آن لذت
مدید چندان راحت و آسایش باو رسد که در حساب شمار
نیاید و آنچه برخلاف این باشد برعکس این [illegible] در میان
حوران بهشت بدانکه حوران بهشت اسرار و مکنونات علوم
علوم اند که از نظر نامحرمان در حجاب اند و در خیام عزت
مستور که حور مقصورات فی الخیام و دست اهل حس و خیال
هرگز بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن
انس ولا جان از جهة آنکه آن ابکار مردان را الغیب
باشد و مردان رجال الله اند که کاملان و محققان اند و هر
نوبتی که اهل کمال پرستندش ترا همچنان بکر یابند یعنی

بایشان صـ

هر نوبت لذتی باشد که در بار اول آن لذت نیافته باشند
و هر بار که در چیزی نظر و تامل کنند سر نو و معنی تازه روی نماید
بهتر و خوبتر از اول این است معنی که هر کرا محبوبه باشد هر بار که وصال

او دست دهد مشاهده جمال او کند در لذت دیدار

فی هیچ نقصان نباشد بلکه هر بار لذت و بهجت و

سرور زیاده شود بدانکه کیفیات و حالات نفس ناطقه

و نفس حال بیرون نیست ساده باشد یا غیر ساده و ساده

پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده کامل باشد یا ناقص و

کامل پاک باشد یا ناپاک و ناقص پاک باشد یا ناپاک مراد

از ساده و غیر ساده آنست که علم دارد یا ندارد و مراد

از کامل و ناقص آنست که علم و تقوی بکمال دارد یا ندارد

بدانکه حکما را هیچ خلافی نیست در آنکه نفس ناطقه کامل

و متقی باشد بعد از مفارقت بعالم خود که عالم مجردات

می پیوندد و اگر علم و تقوی حاصل نکرده باشد بعالم خود

نمی پیوندد و اما خلاف درین است که بعضی میگویند که

چون بعالم خود نپیوندد بقالب دیگر هم نپیوندد و جاوید

در زیر فلک قمر ماند و بعضی دیگر میگویند که بقالب دیگر پیوندد

و در آن قالب بکمال رسد و بعد از مفارقت از آن قالب

بعالم خود پیوندد و اگر علم حاصل کرده باشد و تقوی حاصل
نکرده باشد بعد از مفارقت احتیاج بقالب نباشد
مدتی در زیر فلک قمر بماند و عذاب کشد تا بمرور ایام
دوستی مال و جاه و لذات و شهوات بدنی پاک شود
و تقوی حاصل کند و بعالم خود پیوندد و اگر تقوی حاصل
کرده باشد و علم حاصل نکرده باشد بعد از مفارقت
محتاج قالب دیگر شود و دران قالب علم حاصل کند و چون
علم و تقوی حاصل کند بعد از مفارقت بعالم خود اتصال
یابد بدانکه این سخن فرق بسیار جمله در نسخ متفق
اند و مسکونند که نسخ عبارت از آنست که چیزی رها کند
صورت دیگر فوق آن صورت اول بگیرد و مثلا صورت
جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات
بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان بگذارد و صورت
انسان قبول کند این همه مراتب نسخ است و درین هیچ خلاف
نیست اما در نسخ هرکی را قبولیت و نسخ عبارت از آن

یعنی صورتی رها کند و صورتی دیگر که فرود صورت اول باشد بگیرد یعنی صورت انسان رها کند و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت جماد بگیرد و بعضی از اهل تناسخ میگویند که چون نفس جزوی بمراتب بر آمد و صورت انسان گرفت امکان ندارد که باز گردد و صورت دیگر فرود صورت انسانی بگیرد چرا که بدار آخرت و روز قیامت برسید و هر که بدار آخرت و روز قیامت رسید دیگر امکان بازگشتن نماند پس چون در قالب انسانی بکمال خود رسید علوم حقیقی که معرفت پروردگار و معرفت نفس و معرفت دنیا و معرفت آخرت است حاصل کرد بعد از مفارقت بعالم خود متصل شد و اگر کمال خود حاصل نکرد در همین عالم انسانی از قالبی بقالبی محشور میشود تا کمال خود حاصل کند چون کمال خود حاصل کرد بعد از مفارقت بعالم خود بازگشت و صورت انسانی رها کرد و صورت ملکی گرفت یعنی بعالم افلاک و انجم رسید

در بصورت عقول ونفوس مصور شده تمام تفصیل آنجا

موقوف است بر مسئله مسئله او آنست که نفس

جزوی بعد از مفارقت محتاج قالب میگردد در عالم

جسمانیست در کدام قالب محشور میشود که مناسب او باشد

یعنی تا کدام صفت بروغالب باشد در صورت آن صفت

محشور شود واگر صفت علم غالب است در قالب عالمی محشور شود

واگر صفت جهل غالب است در قالب جاهل محشور شود و در

عدل وظلم وتقوی وفسق وسخا وبخل وهیچ صفات نیک وبد

چنین میدان حدیث معنی کما تعیشون تموتون وکما تموتون

تحشرون وحدیث معنی یموت المرء علی ما عاش

علیه ویحشرون علی ما مات علیه مسئله دویم آنست که

چون نفسی از علم با نصیب باشد وبعد از مفارقت دیگر

محتاج شود در کدام قالب محشور شود بدانکه در قالبی محشور

شود که از و عالم تر باشد زیرا که پیوستن ناقص

بکمال بسبب دو چیز تواند بود یکی میل ودیگری جذب میل

حاشیه: [illegible]

هو

ضعفت ناقص است و جذب ضعفت کامل پس هر نفسی که
کامل باشد کمال او زیاده باشد هر آینه جذب او
زیاده خواهد بود پس معنی شفاعت که شفاعت از شفع است
و شفع جفت کردن دو چیز را بجهت کشیدن است و در
جمله صفات نیز چنین میدان پس بعد از مفارقت ناقص
که جزو کامل است میل بکامل که کلیت یکند و کل جزو را
بجود کشد مسئله سیوم آنست که در یک قالب
نفوس جمع آیند امتیاز نماند زیرا که امتیاز نفوس بقالبهاست
چون قالب یکی شود امتیاز مرتفع گردد و چون نفسی
ازین نفوس متعدده که متعلق قالب واحداند کامل شود
باقی دیگر کامل شوند و چون بعد از مفارقت یکی ازین نفوس
بعالم خود باز گردد باقی دیگر را با خود ببرد پس معنی شفاعت
و بعضی دیگر از اهل حکمت تناسخ میگویند که دار آخرت
افلاک انجم است نه قالب انسانی از جهت آنکه دار اول
و دار آخرت یکی است باعتبار آمدن دار او کیفیت در

و باعتبار زمان آن دار آخرت پس اگر وی کمال خود
کرد بعد از مفارقت بعالم خود که عالم ملک و ملکوت است
پیوست و اگر کمال حاصل نکرد تا صفت کدام حیوان بر وی غالب
باشد در صورت آن حیوان محشور شود و از حیوان فرو
بگذرد بعد مطالب حیوان از قالبی محشور میشود تا آنگاه که
بقدر گناه عذاب کشد و بقدر جنابت قصاص آید آیت
معنی کلمات نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب آنگاه بمرتبه انسان باز آید و بعضی دیگر میگویند که
از عالم حیوانات بگذرد و بعالم نبات رسد که یفتح
بهم ابواب السماء حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بعضی دیگر
میگویند که از نبات هم بگذرد و بعالم جماد برسد زیرا که
مسخ در مقابله نسخ است و نسخ از جماد برمی آید تا بانسان
برسد و بقدر گناه عذاب کشد و بمقدار جنایت
قصاص یابد باز بمراتب برآید تا بمرتبه انسانی رسد
و کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود رود

حیوانات

اگر کمال خود حاصل بکند باز بعالم حیوان باز گردد و از حیوان
بنبات [illegible] یکبار و یکبار دو بار و ده بار و صد بار و
صد هزار بار می‌آید و میرود تا آنگاه که کمال خود حاصل کند و بعد
از مفارقت بعالم خود بپیوندد نیست خلاصه سخن اهل تناسخ
در معرفت مبدأ و معاد در بیان سخن اهل وحدت
در مبدأ و معاد انسان و آنچه تعلق بآن دارد بدانکه اهل وحدت
دو طایفه اند اصحاب نار و اصحاب نور و سخن هر دو بیشتر
بتفصیل گذشت اصحاب نار نیز دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند
که وجود یکی است و آن وجود خداست جل جلاله و غیر
وجود خدا همه خیال و نمایش است و وجود ندارد الا
وجود ظلی و خیالی و بجا هست وجود حقیقی که وجود خداست
موجود مینماید و عکس و ظل و خیال را معاد نباشد
و اصحاب نور نیز دو طایفه اند و هر دو طایفه میگویند که این
وجود خدا ظاهری دارد که عالم اجسام است و باطنی نیز
دارد که عالم ارواح است و از هم دیگر جدا نشده‌اند و امکان

ندارد که جدا باشند یعنی مبدء و معاد عالم جسم و جوهر
خاکست و مبدء عالم ارواح طبیعت خاک پس طبیعت و جوهر
خاک هر دو با هم اند و مکان ندارد که از هم جدا باشند و بمراتب
نو می آیند و هر دو مرتبه ها می گیرند تا بنهایت و غایت خود
میرسند چون بنهایت خود رسیدند انسان ظاهر شد بکمال
رسیدند و حرکت منقطع شد بعد از مفارقت بازگشتن او
بخاک خواهد بود یعنی قالب او بجوهر خاک باز گردد و
روح بطبیعت خاک الحاصل همچنین یکبار و دوبار و ده بار
و صد بار و صد هزار بار الی ما لا نهایه که منها خلقناکم و
فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة الاخری و هر بار که بمراتب
بر می آید بار اولست زیرا که اگر صد نوبت کوزه از دریا
پر کنند و باز در دریا ریزند هر نوبت نوبت اول باشد
بوده باشد و طریق قطرهٔ آب همین که در دریا یکبار آمد و با دریا
باشد پس نزد دیگر این طایفه مبدا و معاد جسم و روح انسان
جوهر خاک و طبیعت او باشد و طایفهٔ دیگر از اصحاب وحدت میگویند که

عالم اجسام از عالم ارواح و عالم امتزاج از عالم اجسام که جدا است
و هر یکی از بدو خود مستقل مستقل اند احتیاج
بیکدیگر ندارند اما این هر سه عالم با یکدیگر اتصال حقیقی دارند
و از اتصال ایشان فرزند ظاهر میشود و باز اتصال ایشان
با فتراق مبدل میشود و هر یک بعالم خود باز میروند ای درویش
غرض مقصود این طایفه ازین جمله آنست که عالم ارواح
که موجود است یک نور است و آن نور را تغیر و تبدیل
و آمدن و رفتن و مبدا و معاد نیست از جهة آنکه آن نور
همیشه بر یک حال بوده است و خواهد بود اما عالم اجسام
افراد بسیار دارد و تغیر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبدا و
معاد دارد و از خاک بمراتب بر می آید و باز بخاک میرود
و هر فردی از افراد عالم اجسام دریچه است که نور را از آن
دریچه بیرون کرده است و از هر دریچه که بیرون کرده است صورتی
پیدا شده است که آن صورت بصفتی موصوف و بنامی
منسوب است باز چون آن صورت کهنه شود صورت دیگر

ظاهر گردد که بهمان صفت موصوف باشد و بهمان اسم
منسوب [illegible] از روی تناسب نه از روی [illegible] یعنی
هرگاه که صورتی بصفت عدل مثلا موصوف باشد و باسم
عادلی منسوب چون آن صورت پوشیده شود صورت
دیگر ظاهر گردد که باز بصفت عدل موصوف شود و باسم
عادلی منسوب و در جمله صفات چنین میدان این [illegible] فصل
سخن این طایفه دیگر از اصحاب نور در بیان مبدا و معاد بدانکه
[illegible] دیگر از اصحاب وحدت میگویند که نور که در عالم منتشر
دیگر از مجتمع است و چون منتشر باشد قوت و ظهور او چنان
نمیباشد که در جائیکه مجتمع باشد از برای اینکه خاصیت نور
آنست که اگر خانه را یک دریچه باشد آن را از آن دریچه بیاید و
اگر دو و اگر ده و اگر صد بیشتر از همه بیاید و در جمعیت
هیچ کثرت و اجزا در نور لازم نیاید اما اگر از ده دریچه
بیاید قوت و ظهور او چنان نباشد که اگر از یک دریچه
بیاید مثلا [illegible] که [illegible] باشد قوت و ظهور او

دریک

ودر هر یکی ازین شاخها چنان نباشد که درختی که او یک شاخ
باشد زیرا که قوت همه در آن یک شاخ ظاهر شود چون
این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه هر آدمی بلکه
هر چیزی که هست دریچه ایست که نور سر ازان دریچه
بیرون کرده است پس جمله عالمیان که در عالم اندرر
دریچها اند و علم نوریست که ازین دریچها بیرون تافته
است و در جمله صفات چنین میدان پس اگر
در عالم عالمان و قادران بسیار باشند ظهور قدرت
آنچنان نباشد در عالم یک عالم و یک قادر باشد
ازین بیان ظاهر شود که حکمت در قتل دوبای عالم
در عالم آنست که ارواح گذشتگان مدد روح
یکی کردند از آدمیان پس علم گاهی منتشر باشد
وگاهی مجتمع در یک کس و آن یک کس یا حکیمی
از حکمای بزرگ یا نبی از انبیاء بزرگ یا ولی
از اولیاء بزرگ باشد و همچنین عالم در عالم

بیست هزار سالست چنانکه در هر مدتی یکی ظاهر شود و آن
مدت را بعضی ششصد سال و بعضی هزار سال و بعضی هفت
هزار سال مقصود این طایفه از این سخن آنست که جمله
موجودات را یک روح است و بیک روح زنده اند
و روح هیچ قابل زیاده و نقصان نیست چرا که اگر قابل
باشد لازم آید که ذات و صفات خدای تعالی قابل
زیاده و نقصان باشد زیرا که اگر علم است صفت است خدا
ست اگر قدرتست هم صفت اوست جل جلاله اگر قهر و
لطف است همچنین و در جمله صفات چنین میدان و صفات
خدا قابل زیاده و نقصان نیست پس هر چیزی که در عالم
موجود است از صورت و معنی قابل زیاده و نقصان
باشد و مکان ندارد که باشد و هر چه در هر مرتبه که
هست کم و زیاده شود لازم آید که ذات و صفات
خدای تعالی قابل زیاده و نقصان باشد و این محالست
پس اگر فرض کنند علم را هزار جزو باشد همه هزار جزو موجود

و مکان

و امکان زیاده و نقصان ندارد و وجود صفات
چنین میدان اما گاهی اجزا بکل خود می پیوندد و گاهی کل
باز با جزاء خود بار میگردد و منبسط میشود و چون کل
در کل در گذرد باز عالم او در عالم منتشر شود و هر نوعی
از انواع موجودات کلی و جزوی دارند و همیشه
اجزا بکل خود می پیوندند و باز کل با جزای خود باز میگردد
از جمله موجودات هم کلی دارند که وجه موجودات
و دین کل هرگز تغیر و تبدیل نبوده است و نخواهد بود که
کل شیٔ هالک الا وجهه و نیز میفرماید که کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بدانکه
همچنانکه صفات خدای تعالی قابل زیاده و نقصان
نیست صورت صفات که ذات خداست هم
قابل زیاده و نقصان نیست مثلا اگر این ساعت در
عالم ده انسان داناست همیشه در عالم ده انسان دانا
بوده است و همیشه خواهد بود در ویش عالم همه و لایت

ناسخ نیست اگر عرض ورد ولایت بارش نباشد و نه
عالم نباشد کر عرض بنها شد و جسم نباشد بدانکه بعضی
میگویند که عالم بالا اصلا جسم نیست در روح و اتصال روح
با جسم و جسم با روح میگفته بعضی گفته و بعضی [illegible]
همچنانکه اتصال روغن با شیر بعضی دیگر این روح را که
جان و محرک عالم جسمانی است [illegible] گفته و عالم جسمانی
را اعراض و افعال خدا بعضی دیگر این مجموع را یک [illegible]
کنند آن وجود خداست تعالی [illegible] که جسم
و روح هیچ مناسبت ندارد و عالم بالا اصل جسم و روح است
مدد جسم و روح تغییر و تبدیل ممکن نیست و جسم و روح نمیشود
[illegible] جسم میگردد پس جسم و روح را آمدن از عالم و
رفتن بدان عالم نباشد لاجرم جسم و روح را مبدا و معاد
نباشد اما همین اعراض را دو عالم است عالم قوت
و عالم فعل از عالم قوت بعالم فعل می آیند و باز از عالم فعل
بعالم قوت میروند ناچار اعراض را مبدا و معاد باشد غرض

این طور

این طایفه ازین سخن آنست که ظاهر کنند که عالم اجسام سبب
و ارواح مجرد نیست اما اعراض که محسوس اند آمدن
و رفتن و مبدا و معاد دارند و حقیقت این سخن آنست که
جواهر با اعراض اند اعراض بی جواهر ممکن نیست اما اعراض
قایم بجواهر اند و جواهر مراتب دارند و در مراتب خود
سیر میکنند و در هر مرتبه عرضی میگذارند و عرض دیگر میگیرند
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و
هر عرض که میگذارند نمیتوان گفتن که آن عرض نیست شد
مطلقا و نمیتوان گفتن که بمحل دیگر نقل کرد که نقل و تحویل
اعراض ممکن نیست و نمیتوان گفتن که بی محل موجود است
زیرا که وجود عرض بی وجود محل ممکن نیست پس ازین
معلوم شد که اعراض را دو عالم است عالم قوت و عالم
فعل از عالم قوت بعالم فعل می آیند و باز از عالم فعل بعالم قوت
میروند پس آنچه طایفه اول گفته اند که نو را گذارنده و دریکجا
نباید آنچنان بقوت نباشد که زیکجا و زیکجا و علم و قدرت

مستغنیده

وجمله صفات را برین قیاس کردند در روح راست
که روح و عالم اجسام یکی است و او را آمدن و رفتن نیست
پس شاید که او را دریچها باشد و این دریچها وقتی بسیار و وقتی
اندک بود و چون اندریچها بسیار تابد آنچنان بقوت
نباشد که از یک دریچه بتابد اما در علم و قدرت و جمله
صفات راست نیست که صفات اعراض اند و اعراض را
نقل و تحویل از محلی بمحلی ممکن نیست پس علم و قدرت از کسی
بکسی دیگر منتقل نشود و کسی بعالم و قدرت کسی دیگر دانا
و توانا نشود زیرا که علم و قدرت و تقوی و طهارت و جمیع
صفات صفات جسم اند نه صفات روح اگر صفات روح
باشند روح را آمدن و رفتن نیست ناچار صفات او را
هم آمدن و رفتن نباشد و چون معین شد که صفات
صفات جسم اند چون جسم نماند بضرورت صفات هم
از عالم فعل بعالم قوت باز کردند چون این مقدمات معلوم
کردی پس بدانکه بکثرت و قلت علما توضیعت وقوی

جسم

در زیادة

زیاده و کم نشود و مثلا اگر تو میدانی که محمود در سهل صحرا است
و دو در دو چهار است و خدای تعالی یکیست اگر صد دیگر اینها
را ندانند یقین علم تو از آنجهت کم نشود و اگر در عالم هیچکس
اینها را ندانند علم از آنجهت زیاده نشود و در جمله صفات همچنین
میدان ای درویش بدانکه عالم قوت بی نام و نشان و بی شکل
و صورتست و تضاد و تقابل ندارد و دایم کاروان از عالم
قوة بعالم فعل می آیند و کاروان از عالم فعل بعالم قوة میروند
و همان مقدار می آیند همان مقدار بیرون میروند که یکسر موی تفاوت
نمیکند و چون بعالم فعل می آیند نام و نشان و شکل و صورت
میگیرند و از اینجاست که یکی را قریب و یکی را بعید و یکی را یوسف
و یکی را گرگ و یکی را زشت و یکی را خوب میخوانند و چون
بعالم قوة میروند بی نام و نشان و بی شکل و صورت میگردند
تا قرب موسی و بعد فرعون یکی میگردد و گرگ با گوسفند
و باز با تیهو یکی شود پس عالم اجسام ام الکتاب باشد و اعراض
این کتاب ناچار انقلاب و اختلاف در اعراض تواند بود

شود هر جا هر اما اعراض تکثیر می‌شود بوقت آنکه ان نباید
نقصان نه دارد و آن مقدار شکل صورت که لایق ساعت
در جمیع مراتب [illegible] موجود است نسبت به ذات او همیشه خواهد
بود بطریق بدل در نصیحت چون مبدء و معاد را بر مذهب
هر چهار طایفه معلوم کردی اکنون بدانکه غرض و مقصود ازین جمله
آنست که تو بتحقیق حقیقت خود را بشناسی و عاقبت خود را
بدانی و از فضولات و چیزهای که با تو نخواهند ماند پاک شوی
و آسوده گردی که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
علامت آنکه حقیقت خود را کما هی دانسته و به اعتباری
دنیا را شناخته آنست که چون او را صحبت بدن و قوة
یک روزه و مسکنی که دفع سرما و گرما او کند حاصل شود چنان
داند که همه دنیا از آن اوست که من اصبح معافا فی بدنه آمنا
فی سربه و عنده قوت یومه کان حیزت له الدنیا
در دو عالم که نه جا پیدا دارد ز بیرون نشست آشیانی دارد
نه خادم کسی نه مخدوم کسی گوشه دنیا که خوش جایی دارد

بدانکه هر که محجوب است بدو رسکنای عالم طبیعت محبوس مانده است
با او از آخر کار مردان که معرفت ایشان بدو مفاد است گفتن
هیچ فایده نمی دهد مثلا فرزندی که در شکم مادر است غذای او
خون است با او گفتن که بیرون ازین عالم تنگ و تاریک عالم
دیگر است که فراخ و روشن است و در وی جویهای شیر
روانست و غذای بغایت لطیف و گوارنده است
هیچ فایده نمیدهد تا آنگاه از آن مقام درگذرد و بدین مقام رسد
و جویهای شیر را مشاهده کند و با رضیع هر چند گوئی که بغیر ازین عالم
عالم دیگر است که در وی غذاهای گوناگون و طعامهای رنگا
رنگ است هیچ فایده نمیدهد تا بدین مقام رسد و لذات آن
غذاها نیابد و همچنین هر کس که در هر مقامی که باشد مقامی را بالای
آن مقام باشد فهم نکند و انکار کند و اهل آن مقام را منکر
باشد و بکفر و الحاد نسبت کنند بدانکه طالبی بود داده روی
از او امام سوال کرده که از مردم هر کس طریقی دارند آن طریق
را طریق نجات نام کرده اند و نفی طریق دیگر میکنند و من

نجات

نگر دانم که کدام طریق پیش گیرم مکافات من بدان طریق
باشد هم الدال علی الخیر صحبت پشیمانی نباشد اما
فرموده که نیکو خلق و نیکو سیرت هرگز در دنیا و آخرت نه بیند بد
و هرگز از کار خود پشیمان نباشد طالب گفت نیکو سیرتی
چون باشد اما فرموده که با هیچکس بد مکن و با همه کس نیکی کن
هیچکس را بد مخواه و نیکو خواه همه کس باش گفت خاصیت نیک
نفسی و نیک خواهی چیست که نیک نفس و نیک خواه در دنیا
و آخرت پیش خدا و خلق مقبول و محبوب و خوش حال باشد
خاصیت بد نفس و بدخواه آنست که در دنیا و آخرت
پیش خدا و خلق مردود و منکوب و بد حال بود دیگر هر که بدی
میکند و بدی میخواهد بحقیقت با نفس خود میکند و خبر ندارد
که یخادعون الله والذین امنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما
یشعرون ای درویش آدمی بد نفس خود در دو جهان
و هم در آتش دوزخ میسوزد زیرا که آدمی بد نفس بدخواه رنجور
بسبب احوال مردم هر چند احوال مردم نیکوتر شود دل بد نفس

بخواه رنجورتر میگردد و در آتش عذاب او سخت تر میگردد که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا پس اگر خواهی که حال تو نیکو باشد در دنیا و آخرت همگی نفس نیک خواه شود و دل خود را نگاه دار تا رنجور نشود و اگر رنجوری علاج کن تا از رنجوری خلاص یابی که دل چون از رنجوری خلاص یافت از دوزخ خلاص یافت که یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم

بدانکه دنیا بچند معنی آمده است اما آنچه ظاهرست دو معنی دارد یکی خواص که بنفس هر کسی تعلق دارد دیگری عام که بنفس عالم تعلق دارد و اهل شریعت میگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح با قالب دو نوبت است که و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ترکیب و اجتماع اول را که فانیست دنیا میگویند و ترکیب و اجتماع دویم را که باقیست آخرت میگویند و حیات ترکیب اول را اسم دنیا میگویند و حیات ترکیب دویم را

حیات آخرت می نامند آنچه خاص است دنیا نفس هر شخص تعلق
دارد یعنی دنیا و آخرت نسبت که گفته آمد آنچه عام است
دنیا نفس عالم تعلق دارد آنست که ابتدا وقت که خدای تعالی
افلاک و انجم و عناصر و موالید و طبایع را از عدم بوجود
آورد مدة دنیاست تا آن وقت که باز این مجموع را بعدم برد
رجوع بعدم برد مدة آخرت خواهد بود و این را انقضای
نیست نیست خلاصه سخن اهل شریعت در معنی دنیا و آخرت
و اهل حکمت میگویند که ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح او
با قالب یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او
دو نوبت است یک نوبت بعالم حس محسوسات و یک نوبت
بعالم عقل معقولات زنده میشود که من لم یولد مرتین لم یلج
ملکوت السموات والارض و نزدیک ایشان نیز دنیا دو
معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است
یعنی جسم و روح هر کس دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است
ظاهر و باطن عالم است یعنی ظاهر عالم اجسام دنیاست و باطن

آخرت

آن آخرت نیست خلاصه سخن اهل حکمت در معنی دنیا و آخر
آمدیم در بیان شب قدر و روز قیامت بدانکه اهل شریعت را
خلاف است در بیان شب قدر بعضی میگویند که شب قدر یعنی آن
معین از تمام شبهای طاق رمضان است بروایتی که مشهور است
نزدیک اهل سنت و جماعت بیست هفتم رمضان است و نزدیک
شیعه بیست و یکم آمد روز قیامت بدانکه اهل شیعه میگویند
که روز قیامت بچند معنی آمده است روز برخاستن که و
لا اقسم بیوم القیامة و روز جمع شدن که یوم یجمعکم
لیوم الجمع و روز جدا کردن که یوم الفصل میقاتا و دیگر
ما یوم الفصل و روز ظاهر شدن که یوم تبلی السرائر و روز
جزا که مالک یوم الدین و امثال این در قرآن بسیار است و
در حدیث مردن را روز قیامت گفته اند که من مات فقد قامت
قیامته باعتبار آنکه زنده شدن و بر خواستن از گور روز قیامت
گفتند و باعتبار آنکه جمع شدن یوم الجمع و باعتبار آنکه حق را
از باطل جدا کردند یوم الفصل گفتند و باعتبار آنکه هرچه پوشیده

بود

آشکارا شد یوم تبلی السرایر نام کردند و باعتبار آنکه بعضی
بهشت بردند و بعضی را بدوزخ یوم الدین خواندند ثبت
خلاصهٔ سخن اهل شریعت در بیان شب قدر و روز قیامت
اما اهل حکمت میگویند که شب قدر عبارة از مبدا است
روز قیامت عبارت از معاد زیرا که حقیقت شب آنست که
چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نباشد و حقیقت
روز قیامت آنست که چیزها در وی ظاهر باشد و همه کس را بران اطلاع
باشد پس هر چیز که هست و بود و خواهد بود همه در علم خدا که
فطرة الله عبارة از انست ثابت و مقدر است و هر چیز که
در علم خدا ثابت و مقدر نباشد محال است که بوجود آید
و در فطرة ازلی بتغیر و تبدیل نیست که فطرة الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم
چون معلوم کردی که جملهٔ معلومات و مقدرات در فطرة
ازلی که مبدء عبارت از انست ثابت و مقدر است همه
کس را بران اطلاع نیست لیکن باعتبار مبدء را شب قدر گویند

در وی ظاهر

و علم خدا

نعتقدم

و چون

و چون در معاد جمله پوشیده کیها ظاهر خواهد شد و همکس را
بران اطلاع خواهد بود باین اعتبار معاد و انسبت بروز
کردند و چون دران روز جمله از گور قالب برمی خیزند و از خواب
غفلت بیدار میشوند روز قیامت کنند نسبت حشر
سخن اهل حکمت در بیان شب قدر و روز قیامت
بعضی دیگر از اهل حکمت میگویند که هر که بموت طبیعی مرد
یوم القیمة او ظاهر شد و چون روز او بعالم خود بود
یوم الجمع او پیدا آمد و چون ترکیب قالب او متفرق
شد و خاک بخاک و آب بآب و هوا بهوا و
آتش باتش بازگشت یوم الفصل او محقق شد و چون
آنچه پوشیده بود و بر و آشکارا شد یوم تبلی السرائر ظاهر
شد و ما اهل تناسخ میگویند که نزول و هبوط ارواح عبارت
از شب قدر است که تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم
و عروج و صعود عبارت از روز قیامت که تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

شب قدر

از جهت آنکه اول دل نورست پس باین اعتبار شب باشد

و آخر طلوع نور پس باین اعتبار روز باشد در بیان معنی

... و صدق در موت و حیات و بعث و ولادت

و قیامت بدانکه هر یکی از موت و حیات و قیامة چهار

نوع است زیرا که موت عبارت از بی آگاهی است

و حیات عبارت است از آگاهی و آگاهی انواع و مراتب

دارد پس لفظ و ره حیات را که عبارت از آگاهی است

انواع و مراتب باشد و مراتب از چهار بیش نیست

و حیات طبیعی و حیات معنوی و حیات طیبه و حیات

حقیقی چون حیات بچهار نوع باشد موت در مقابله

حیات است هم بچهار نوع باشد موت طبیعی و موت

معنوی و موت از حیات طیبه و موت از حیات حقیقی

چون موت و حیات انواع باشد بعث و قیامت

نیز بر انواع باشد قیامت صغری و قیامت وسطی

و قیامت کبری و قیامت عظمی و تمام فصل این بود سخن

انست که چون فرزند از مادر در وجود آمد و باین عالم
مبعوث شد این عدالت ها ولادة طبعی واین حیات
را حیات طبعی داینه بر صحت باینکه مادر قیامت
طنوری میکویند و فرزند را درین حیات از هیچ چیز آگاهی
نباشد مگر آگاه صوری حتی تمیز کند که هر چه ببیند
باز کوید و حاکم درین مرتبه حس و تمیز باشد
واین درجه اول اسلام است زیرا که خدای را بزبان
یکی میکوید و هنوز نور ایمان در دل او در نیامده است
واز طبایع اشیا آگاه نیست و هر که درین مرتبه باشد
او را مسلم خوانند اگر چه پیر شد که قالت الاعراب
امنا قل لم تؤمنوا ولیکن قولوا اسلمنا ولما یدخل
الایمان فی قلوبکم و چون بعالم بلوغ رسد از عالم
صورت و حس او بعالم معنی و عقل برآید و بر طبایع
اشیا اطلاع یابد این ولادة را ولادة معنوی و این
حیات را حیات معنوی خوانند واین اطلاع را بر طبایع

اشیا و جمع شدن حیات و عقل و شرح را قیامت وسطی گویند که
یوم الجمع است و درین حیات از چیزها آگاهی حاصل شد با جمال
نه بتفصیل و خدای را بعقل کلی و اندیافت قدح اول ایمانست
و درین عالم هرچه کنند با هر یا ندیده کرد و بحکم حاکم حقیقی و درین عالم عقل
و شرح اند تا بعالم ایقان رسند از عالم اجمال بعالم تفصیل
برآید و مبعوث شود و همه چیزها را چنانکه چیزها هست بتفصیل
بداند و بخواص اشیا دانا شود و حق را از باطل جدا کند این
حیات را حیات طیبه و این اطلاع را بر طبایع خواص اشیا
و این جدا کردن حق را از باطل قیامت کبری گویند یوم الفصل
و درین حیات چیزها را بتفصیل بداند و این درجه اول
ایقانست و درین عالم بود تا بعالم عیان رسد و از عالم تفصیل
و عین الیقین بعالم معاینه و حق الیقین برآید و مبعوث
شود و حقیقت اشیا را چنانکه اشیا است بداند و
هستی خدا را بحقیقت بشناسد و هستی خود را و آشکارا
شدن هستی خدا را و این اطلاع را بر طبایع و خواص

و حقایق

وحقایق اشیا قیام عقلی میدانند که یوم تبلی السرایر است
واین اول درجهٔ عیانست ودرین عالم او را ولی گویند
ودعای اللهم ارنا الاشیا کما هی درین عالم بود انتهی و
خلاصهٔ سخن اهل و هذه دریوبث ومعلاقة وعیانست
وموت وحیات که گفته اند در فصوص بدانکه دانایان
وبینایان میگویند که حیات دنیا چند روزی بیش نیست و
حیات آخرت را هرگز انقطاعی نیست پس هر که حقیقت
دنیا را دانست وعرض ومقصود را از حیات دنیا معلوم
کرد وفایدهٔ پیوند روح را که نور محض است با قالب که ظلمة رر
ظلمات محض است بشناخت وحیات دنیا را بهمان
عرض که مراد ومقصود از آن آنست صرف کرد وحیات
دنیارا فدای حیات آخرت گردانید ودر حیات
دنیا همه بیع وتجارة اختیار کرد وتمام حیات دنیارا بکسب
عمل صالح وطلب علم نافع که تخم حیات طیبه وسبب لذات

ملیحه

نصیحت

دائمی است مصروف گردانید هر آینه در حیات آخرت
دار بقاست در راحت و آسایش افتاد و هر که حقیقت دنیا
را نشناخت و ندانست که غرض و مقصود از حیات دنیا
چیست و تمام حیاة دنیا را بطلب لذات و شهوات
بدنی که تخم عذاب و عقوبت است صرف کرد در آخرة
بعذاب و عقوبت جاودانی مبتلا شد ای درویش در
حیاة دنیا بتکثیر اموال و اولاد و جاه که سبب لذات
و شهوات دنیا و کثرت اموال و شهوات
بدنی است همچو گل و ریاحین است که در بهاران پیدا
می آیند و مردم از طراوت و خوبی آن در عجب می مانند
تا ناگاه در مدت اندک باد خزان بر سر آن وجمله را
خشک گردانید تا از هم فرو ریزند خبا که گویی که هرگز نبود
انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وتفاخر بینکم وتکاثر
فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته
ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الآخرة

تمثیل بودن حیاة دنیا و کثرت اموال
و اولاد و جاه که سبب لذات

عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور در بیان آنکه هفت آسمان وهفت زمین
کدام است وتبدیل زمین وطی سموات چیست وزمین
قیامت وزمین عرفات کدام است وقحط گذاردن عبارة
از چیست وچند نوع است بدانکه اهل شریعت میگویند که
سموات عبارت از اجرام افلاک است که بالای
وهفت طبقه است وزمین که عبارت از جرم کثیف است
که زیر پای ماست هم هفت طبقه است که الله خلق سبع
سماوات ومن الارض مثلهن وطبقات زمین سطوح
بعضی بر بالای بعضی ودر هر زمین خلقی اند از خلقان خدا
وسطری هر زمین پانصد ساله راه است ما از زمین
تا زمین دیگر هم پانصد ساله راه است وطبقات آسمان
مدور است آسمانیم دایره پیش نیست مانند کاهر ودر هر
آسمانی نوعی از ملایکه هستند که بطاعت وعبادت
حق جل وعلا مشغول اند بعضی در قیام بعضی در رکوع وبعضی

در سجود و بعضی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و امثال
این و هر فرشته را مقامی و طاعتی معین است که ممکن نیست که
از آن مقام در گذرد که ما منا الا له مقام معلوم و سطبری هر آسمانی ز
پانصد ساله راه است و بر هر آسمانی یک کوکب بیش نیست
از کواکب سبعه باقی همه بر آسمان اول اند که بما نزدیک
تر است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و
حفظا من کل شیطان مارد و کوه قاف گرد زمین
در آمده است و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی
بالای هفت آسمان است که وسع کرسیه السموات والارض
و عرش بالای کرسی است که هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و عرش و کرسی و هفت
طبقه آسمان و هفت طبقه زمین ساکنند و حرکت ندارند
بدانکه این همه که گفته آمد در ازل نبودند و خدای تعالی بقدرة
کامله خود آفریدی ماده و هیولای که الحمد لله الذی فاطر
السموات والارض و منظور چیزی را گویند که او را ماده

هیولا

و هیولا نباشد و چون روز قیامت بیاید آسمانها را در
نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا
اول خلق نعیده و السموات مطویات بیمینه ای بقدرته بقوته و زمین
را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و
آسمان و زمین را آسمان و زمین قیامت گویند و زمین قیامت
زمینی باشد چو نقره خالص و دران هیچکس گناه نکرده باشد
چنانکه عبد الله مسعود میفرماید در معنی این آیه که یوم تبدل الارض
غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دم
و لم یعمل فیها خطیئة و روز قیامت بهشت و دوزخ
را دران زمین حاضر کنند اینست خلاصه سخن اهل شریعت
که گفته آمد آمدیم در بیان سخن اهل حکمت بدانکه نزدیک
اهل حکمت سموات که عالم بقا و ثباتست ... طبقه است
و از هیولی که عالم کون و فساد است هم هفده طبقه است
زیرا که هوا چهار طبقه دارد طبقه دخانی که زیر آتش است
با آتش آمیخته است و طبقه هوای که صرفست که زیر دخانست

غیر

وطبقهٔ زمهریر که زیر هوای صرف است و پیدا شدن ژاله
و برق و باران و ابر و برق و رعد درین طبقه است و طبقهٔ
نسیم که ما در خاک است پس جمله هفت طبقه باشد
طبقهٔ آتش و طبقهٔ دخانی و طبقهٔ هوای صرف و طبقهٔ زمهریر
و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و طبقهٔ خاک و بعضی از اهل حکمت
میگویند که زمین یکی بیش نیست اما بر هفت اقلیم منقسم است
و این هفت طبقهٔ زمین عبارت از ین هفت اقلیم
است و زمین قدر راست مانند گوی درست در میانهٔ
آسمانست بی هیچ تفاوتی در اطراف و هیچ طرف علاقه
و تکیه گاه ندارد و آب گرد زمین در آمده است و یک
نیمه از کرهٔ خاک در آبست و نیمهٔ دیگر بیرون آب و آن
نیمه که بیرون است ربع مسکون و غیر مسکون است طبقات
بعضی بر بعضی محیط اند تا فلک الافلاک مانند بیضهٔ مرغ
که در بیضهٔ مرغ است زردی بمثابهٔ عناصر است و سپیدی
بمثابهٔ سموات سبع و پردهٔ تنک که گرد سپیدی و زرد

بمنزلهٔ فلک ثوابت و پوست بیرونی که گرد همه در آمد
بمثابهٔ فلک الافلاک و مجموع کواکب بر فلک
هشتم اند مگر هفت کوکب سیاره که هر یکی از آنها
بر آسمانی اند و فلک الافلاک متحرک است از مشرق بمغرب
و باقی افلاک را که محاط اوست با خود از مشرق بمغرب
می برد و حرکت فلک الافلاک را حرکت معدل النهار
میگویند و حرکت اول نیز میگویند و در فلک الافلاک
بزرگترین دایره که میان دو قطب افتد دایرهٔ معدل
النهار خوانند و آنچه از زمین که در مقابله آن دایره افتد
خط استوی گویند و آفتاب در هر سالی دو بار در زیر
خط معدل النهار دور میکند و دران وقت روز با شب
برابر باشد یکی در اول حمل و یکی در اول میزان باقی
شش ماه در جانب شمال و شش ماه در جانب
جنوب و بدین سبب ایام و لیالی در بلاد متفاوت
باشد بدانکه افلاک و انجم و عناصر اگر چه از ممکنات اند

ووجود ایشان از وجود واجب الوجود است
اما با واجب الوجود همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود
مانند شعاع آفتاب با قرص آفتاب خلافی که میان اهل
حکمت و اهل حکمت شریعت است در قدم عالم است
که گفته آمد اما جمله را اتفاق است که موالید حادث است
از روی زمان در میان طی سموات بمذهب اهل
حکمت بدانکه کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر
زیرا که کلام الله عالم امر است که عبارت از عالم معانی
و معقولات است و کتاب از عالم خلق که عبارت از عالم
اجسام است و کلام چون مشخص گردد کتاب شود مانند
امر که چون ایضاد یا بد فعل گردد نهایت معنی کن فیکون
و عالم امر از تضاد و کثرة منزه است و وحدانی الذات
که وما امرنا الا واحد و عالم خلق مشتمل بر تضاد و کثرت
و هیچ ذره از ذرات وجود ازین عالم بیرون نیست
که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و این عالم صعود

مجموعه

ومحسوسات کتاب واختلاف ایام ولیالی وتغیر وتبدل
در آفاق وانفس اعراب این کتاب ایام ولیالی این کتاب
را سوره سوره وآیه آیه وحرف حرف بر تو عرض میکنند بر مثال
کتابی که بر تو میخوانند سطری بعد از سطری وحرفی بعد از حرفی
تا معانیی که در ضمن آن الفاظ وعبارات مکنونست معلوم
کنی وبر مضمون کتاب مطلع شوی که سنریهم آیاتنا
فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وچون
کتاب را تمام معلوم کنی ومقصود از کتاب حاصل
کنی هر آئینه کتاب بپوشانند واز دست بنهند که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب والسموات مطویات
بیمینه از جهة آن بیمینه میفرماید که اصحاب شمال را از
طی آسمانها نصیبی نیست همچنان نیز هر کرا چشم چشم و
گوش پیدا شود واز عالم خلق بگذرد وبعالم امر
هر آئینه بر کتاب خدا که عالم اجسام است مطلع شود ودل
از آن فارغ وآزاد کند نیست خلاصه سخن حکما در بیان

ضمن ه

علی سموات آمدیم در بیان تبدیل زمین و آسمان بدانکه انسان
دو نشاه است و نفخ صور هم دو نفخه است در نشاه اول در
زمین قالب و آسمان طبیعت حاکم غضب و شهوة اند و درین
نشاه هم خلایق در رنج و خیال و دروغ و غرور و پندارند پس نفخه
اول از جهة اماته است که اهل زمین که صفات قالبند
و اهل آسمان که صفات طبیعتند از رنج و خیال و غرور و پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاه اول زنده بمانند
که آن صفات بقدر ضرورة احتیاج باشد که ونفخ
فی الصور فصعق من فی السموات من فی الارض الا
ما شاء الله و نفخه دیگر از جهة احیاء اموات است تا اهل
زمین که صفات قالب اند و اهل آسمان که صفات
طبیعت اند از موت جهالت و خواب غفلت زنده شوند
و برخیزند و روی از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت
از دنیاست بگردانند و متوجه عالم معقولات و لذات
روحانی که عبارت از آخرتست شوند و هر چیز را چنانکه

هست

آن چیزهست بدانند که ثم نفخ فیها فاذا هم قیام ینظرون
و عالم درین نشأه در زمین قالب و آسمان و طبیعت
عقل و شمع الله که واشرقت الارض بنور ربها وجیٔ
بالنبیین والشهدا پس زمین ظلمانی را بزمین نورانی
و آسمان طبیعت را با آسمان روح تبدیل کنند که یوم
تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد
القهار در بیان تاریک شدن کواکب و بی نور گشتن آفتاب
و ماه بدانکه نور کواکب عبارة از حواس باطن است که هریکی
نور برجی اند از آسمان روح نفسانی و نور ماه عبارة از نور
نفس انسانی است که نفس انسانی بحقیقة نور ندارد و در حقیقة
نور از نور آفتاب میکشد و بر مادون خود افاضه میکند و نور
آفتاب عبارة از عقل است پس نور حواس که از آسمان
روح نفسانی تابانست و بکار و عمل خود معزول کردند
که اذا النجوم انکدرت و چون نور عقل پیدا شود
نفس انسانی نیز از عمل خود باز ماند که خسف القمر و چون

عقل

مستفیض با مفیض جمع شود و صورت وحدانی ظاهر گردد
که و جمع الشمس و القمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت
از وحی است ظاهر شود و عقل هم از عمل خود معزول گردد
که اذا الشمس کورت و در بیان سخن اهل تناسخ بدانکه
اهل تناسخ میگویند که سما و ارض از اسماء اضافی اند
بدانکه هر چیز که صفت تحت دارد به نسبت با آنکه صفت
فوق دارد در کنایت چیزها صفت تحت پس عالم ملکوت
فوق عالم ملک باشد چون این مقدمات معلوم شد بدانکه
جسم عناصر اربعه طبقه از طبقات ارض است و طبیعت
طبقه از طبقات سما و جسم نبات طبقه دیگر از طبقات ارض
و طبیعت نبات طبقه دیگر از طبقات سما و جسم حیوان
طبقه دیگر از طبقات ارض و روح حیوانی طبقه دیگر از طبقات
سما و قالب انسان طبقه دیگر از طبقات ارض و روح
انسانی طبقه دیگر از طبقات سما و اجرام افلاک ثابته
و سیارات و ثوابت طبقه دیگر از طبقات ارض و نفس

ملکی ونجومی طبقه دیگر از طبقات سما وجرم فلک الافلاک
طبقه دیگر از طبقات ارض نفس او طبقه دیگر از طبقات
سما پس هفت طبقه زمین وهفت طبقه آسمان عبارة از هفت
طبقه جسم وهفت طبقه روح باشد که ...
سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن واین
آیت آسمان وزمین را آدم وحوا نیز گویند پس هریکی
از جسم وروح انسان طبقه چهارم باشد از طبقات ارض
وسما بدانکه انسان در آخر عالم طبیعت ودر اول عالم عقل ونور
واقع است وجامع عقل ونور وطبیعت وظلمه است پس
سعادت انسان آنست که از عالم طبیعت وظلمه بیرون آید
ورنگ عقل ونور گیرد وبعالم علوی پیوندد که بهشت او دائم
است وشقاوت او آنست که از عالم عقل ونور بیرون
آید وبعالم سفلی پیوندد ورنگ طبیعت وظلمه گیرد ودر
دوزخ طبیعت وظلمه جاودانه بماند که الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم

الطاغوت

یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون و ازینجاست که آدمی را قلب عالم
گفتند از جهة آنکه قلب در میانه می باشد و بر کل اجزای
... اجزا را نبود اطلاع نباشد و چون معلوم گردید
که انسان اقلیم چهارم است بدانکه یک جانبش اقلیم ملایکه و
عقول و ارواح اند و جانب دیگرش اقلیم شیاطین
و شهوات و طبایع اند و ازینجاست که جمله خلایق
اقالیم سبعه در اقلیم چهارم که وجود انسانست جمع است
میان این اشخاص انسانی بر سه قسم اند بعضی میل با اقالیم
شیاطین و شهوات و طبایع کردند و اینها اصحاب شمال
و اهل دوزخ اند و بعضی میل با اقلیم ملایکه و عقول و ارواح
کردند و اینها اصحاب یمین و اهل بهشت اند و بعضی
از هفت اقلیم گذشتند و بحضرت حق جل و علا رسیدند
و پیوستند و اینها اهل الله اند که گفتیم ازواجا ثلثه
فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة

ما اصحاب المشامة والسابقون السابقون اولئک
المقربون چون این مقدمات بتفصیل معلوم شد
پس هر اریک اقلیم گذشت یک زمین را تبدیل
ویک آسمان را طی کرد وهرکه از دو اقلیم گذشت
دو زمین را تبدیل کرد و آسمان طی کرد و همچنین تا از
هفت اقلیم بگذرد و چون از هفت اقلیم گذشت تمام
ارضین را تبدیل و تمام سموات را طی کرد و بعد از ول
و فاعل مطلق که واجب الوجود است رسید و حق
جل و علا بر و ظاهر شد که یوم تبدل الارض غیر
الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار
والسموات مطویات بیمینه خلاصه سخن اهل
تناسخ در بیان تبدیل ارضین و طی سموات
آمدیم در بیان سخن اهل وحدت در طی سموات
و ارضین بدانکه اهل وحدت میگویند که سما عبارة
از چیزی است که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه

ادراك او است و این فیض رسانند و شاید که از
عالم ارواح و شاید که از عالم اجسام باشد و ارض
عبارة از چیزی که تربیت و فیض قبول کننده باشد
شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد
پس یک چیز تواند که هم ارض باشد و هم سما پس
سما و ارض عام تر از جسم و روح باشد که ان الله
ارضا بیضاء مسیرة الشمس منها ثلثون یوما هی
مثل ایام الدنیا ثلثون مرة مشحونة خلقا لا یعلمون
ان الله یعصی فی الارض و لا یعلمون ان الله خلق آدم و لا
ابلیس و آن زمین معین نه زمین عالم اجسام است
پس هر آن بهر نوعی که باشد سما است و مستفیض بهر نوعی
که هست ارض که عدد سموات و ارضین را کس نداند
و میتواند که معلوم کند و قول خدای تعالی که خلق سبع سموات
الآیه دلالت نمیکند بر آنکه دیگر نباشد و چون معنی سما و ارض
معلوم کردی بدانکه الف از اجهار نشانست و مفتح صدم

چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است
در نشاء اول بصورة اشیا زنده است و از طبایع و خواص
و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورة و طبایع
اشیا زنده است و از خواص حقایق اشیا مرده و در
نشاء سیوم بصورة و طبایع و خواص اشیا زنده است
و از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورة
و طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در اول
جمله در خواب غفلة و ظلمة و جهالة اند که ظلمات بعضها فوق
بعض پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و
در نشاء دوم از دو خواب و در نشاء سیوم از سه خواب
و در نشاء چهارم از چهار خواب و درین بیداری تمام
شوند و بکمال خود رسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء
اول و دوم و سیوم دانسته



[illegible]

بیست و یک باب بخش شش ۲۸ باب [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ولایت باطن نبوت است

باانکه ولایت است که ولایت باطن نبوت نبی الانبیا است بمعنی بالذات و صلوات

ونبوت ظاهر او است و نافذ نبوت نبی است و جهة علما الله است بر

اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی حضرت ختم الانبیا است از وجود با وجود

و بالاصاله مخصوص جناب حضرت قائم است پیش از لطیفش

والتبعیه بود و هر یکی از الطفیل حضرت ظهور سرا با نور حق معمور عنصر

مقام محمود بر او و باب مفتوح بود و دوزبان ظهور عالم بکار

ولایت باقی ماند و نبوت منقطع گشت و حاکی هر یکی از اصحابه کرام و اولاد

منشاء این ولایت و باید گفت که نبوت مطلق است چون معلوم گردید که نبوت و ولایت

اختصاص حضرت دارد و شمول بکو اشتمال مطلق است نبوت اوراز نبوت مطلقه خواند

مقام برابر آن حضرت کلیت نیست مقیدات با مطلق است

ولهذا نسبت نبوت جزئی با آن حضرت و جه اطلاق چون معنیست

وولایت او را نیز ولایت مطلقه گویند و یکی است از اسما

ونبوت مذکور شد دیگر آنکه ولایت بمعنی ولی اسمی از قیام

الی چون باسم الولی حضرت نبی علی فرمود و الصفت از دی

باقیست اطلاق از جمله لوازم با صفات اوست در آن حضرت

سید از گشت در شرح و خصوص مذکور است که

ولایت و قسم است مطلقه و مقید

مطلقه صفتی از صفات

از صفات الهی و مظهر آن حضرت
عیسی است از جمیع ولایت عیسی مظهر گردد و اول
صفت اوست اما آنکه او بشناسد متوسط مشترک است
عیسوی را منقبت بتحقیق یافته ارتباط نبوت نقد سؤال است
بالجمله بود و اولیا بتقیید ولایت بیش ولایت مطلقه حضرت منقطع گردد و ولایت مطلقه را
خود بیکی از انبیا و اولیا است بیکی از انبیا و اولیا ختم گردد
مرا اگر وجه تقیید به محض است الا آنکه یکی از انبیا نیست بختم بتقیید
لا مرجح منعقد باشد الا از این جمله
دیگر ملاحظه همون انصاف نفی خواهد بدان ترجیح باشد الا از این جمله
یکی را مطلق و دیگری را مقید خواهد ولایت او را بهم اعظم وصف ابن عربی
وجه اشتباه دیگر خواهد که ولایت حیاتی که فرق اسم اعظم و یکی امر
وجه اشتباه است حیاتی که فرق اطلاق و تکثیر وحدت که
دیگر انبیا فرق بسیار از است با وجود آنکه حقیقت چنانچه وحدت
تامه الا اشتراک منفصل انبیا و است باعتبار حقیقت چنانچه تام که اطلاق
نسبت انبیا و دیگر اطلاق و باعتبار واحد است تام که اطلاق
است نسبت بعض بعضیه است و باعتبار نسبت ارواح و مثال بعض
باعتبار احدیت باعتبار وحدت بعضیه نسبت ارواح و نقشه دار ندارد
باعتبار احدیت باعتبار وحدت است که باید تکثیر اطلاق و نفی بعضی
بعض واحد و دیگر مراتب تنزلات که بایند انصاف آن را فرع بعض
و علی ان باید بس دیگر مراتب تنزلات ملحوظ دارند انصاف جمیع حقایق و
ملاحظه انصاف ملحوظ دارند زیرا که آن اصل جمیع است و اجمال
او خواهد بود زیرا که آن اصل جمیع است و اجمال
و تکمیلات الهی تمام

جزئیات و کلیات او

و از وسائر حقایق منشعب دیگر آنکه الولایة المطلقة

وجود قطب الولایة شاه ولایت مطلقه منتهی

از جمله اسما مرتبه نبا ابراز ولایت اوراد ولایت المقام

نبوت و حاصل علیه السلام نبی از انبیا و اولیا اصالت و فرع

فضل الصلوات و نبی واسطه شود تبع مرتبع و

و قرب ان بین مرتبع بیک

چه چنانکه در حقیقت استفه جامع جهان ولی

سیدا اکمل مطلق و فرع جامع محمد

قیمت اصل الدین شرح مطلقه ولایت

ثم حضرت وصیه ولایت مطلقه ولی مراتب

قدس العارفین المطلقه دیگر از انبیا و اولیا مقامات

شیخ قطب الولایة مراتب اولیا از مسلک علیه

علیه الصلوات و السلام خاتم اولیا است الهی

ولایت مضاف اند و ولایت و نبوت مطلقه او نبی ولایت

ولایت حاصل آنکه مالک ولایت مطلقه نبوت انبیا

اوست حاصل مطلقه و ولایت خاتم انبیا و ولایت

و سلم از نبوت از مشکوة خاتم مقیده گردید

مستفاض جون از ولایت مضاف و ولا

سر و ولایت ولایت مقیده که ازو

جزئی است ما خذ

و الله

حقیقت محمدی

ولایت جز ولی آن نیست کسوتی بپوشد ازان
ولایت فلان ولایت چون اصل آن در رابعه است
ولهذا میگویند عیسوی یا موسوی یا ابراهیمی بود قرن اول
وارد و فلان ولایت یکی از انبیا است زیرا که بر تابع یکی ازان انبیا
ایشان را مناسبت ولایت یکی ازان انبیاست و بعضی مثنوی
ایشان را اصل مناسبت و واسطه دارند و بعضی معنوی دارند
کزیده را اصل محمدی الا او واسطه دارند حضرت مولوی ازانبیا
کره ولایت محمدی تا مشرب ایشان [illegible] از انبیا ازو
بعضی ولایت محمدی از انبیا [illegible] حواه دور
با وجود ولایت ولایت شمعی از لقای کامل اصل ایشان اله
سعی تا ... چون چراغ نور از آخر [illegible] مراکاه
همچنان صد چراغ از نقل شد و بدان آخر قرن مدان بعث راها
اولیا ایشان [illegible] خواه از نور ساخت و نوع [illegible]
بحکم اسما جنس استعداد از نوع کمال [illegible] ایشان
[illegible] استعداد ایشان جمعیت ازان [illegible]
تخشید و چونکی تعدد استعداد جمعیت اسمای ولهذا [illegible]
کمل افراد نوع انسانی که از انبیا [illegible] کرد و ولهذا [illegible]
علیه یکی از اعیان صفات خاص اصل آن اسوار [illegible]
و منت [illegible] ایشان را محل آن است [illegible] صلی الله علیه
و در وجود [illegible] وسلم

شمال مریده [illegible] کی [illegible] این

و اصطلاح وراثت بشیخ [illegible] اولیاء این بعضی

[illegible] وراثت [illegible] بعضی انبیاء سبب کمال

نعاداران [illegible] سبیل جمعیت انبیاء جمعیت کمال را

مفصل [illegible] باشند که [illegible] بوده کمال را

بدایت بری [illegible] خاتم الرسل [illegible] منقامات

[illegible] جمعیتی [illegible] خاتم [illegible] سبب [illegible]

امت [illegible] مثل [illegible] خاتم [illegible] نبوت [illegible]

جمعیت [illegible] اکمل [illegible] خاتم الاولیاء [illegible] باشد خاتم [illegible] مصطفی

نقش [illegible] بنده [illegible] کمال [illegible] رسیده [illegible] بقا کمتر

[illegible] کمال [illegible] الا واحد و آن [illegible] صلاح

[illegible] کرده و [illegible] باشد [illegible] آنکس [illegible] گردد

[illegible] را بدو ختم بود و خاتم ولایت [illegible] او [illegible] گردد

[illegible] صلی الله علیه وسلم و خاتم [illegible] کشف [illegible]

[illegible] و نظام [illegible] ولایت [illegible] خود [illegible]

واجب [illegible] تکمیل [illegible] و [illegible] کشف [illegible]

و مراد از ختم [illegible] صنع [illegible] شد و کشف [illegible] ختم و صنع

ختم [illegible] آنکه [illegible] کشف [illegible] قرن [illegible] حضرت

[illegible] دیگر [illegible] کشف دیگر [illegible]

[illegible] کشف و [illegible] الاولیاء [illegible] حضرت [illegible]

کشف او [illegible] کشف [illegible] ولایت [illegible]

و ختم و صنع [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

محمدی و ولایت مقیده محمدی نیز

و ولایت مطلقه جزئی و جزئی را اسم [illegible] رسد و هم

و ولایت خاتم قسم اول عیسی است و ولی است [illegible] ازین

خاتمی او است مطلوب [illegible] علی [illegible] تکمیل [illegible] و خاتم

[illegible] مطلوب است بعد جمع شود معین [illegible]

بعضی [illegible] ایشان [illegible] جمیع المهدی

و اکثر [illegible] صدا [illegible] حضرت قطب [illegible] است

[illegible] ایشان [illegible] مجتهد [illegible] محمد عربی

قسم ثانی [illegible] و ولایت [illegible] شیخ محیی الدین تصریح فرموده [illegible]

[illegible] فتوحات معظمه [illegible]

[illegible] مواضع [illegible] ناقص بود

رضی الله عنه [illegible] واقعه [illegible] خشت [illegible] منقطع [illegible]

خاتم اولیا [illegible] و نقره بنا کرده شده [illegible] و وقت [illegible] دو

خشت [illegible] زر و نقره [illegible] موضع آن [illegible] خشت

یکی از زر و دیگر از نقره چون [illegible] اول فتوحات [illegible] ایشان

یکی از زر و دیگر [illegible] تمامی یافت و [illegible] خاتم ولایت [illegible] آنرا که

آنکه دیوار [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] مساوی

[illegible] صلی الله [illegible] و شده ام

[illegible] والله اعلم [illegible] بود

[illegible] والله [illegible] خاتم ولایت غالب

خاتم الولایه امیرالمومنین . عیسی بن مریم است که فرموده
است . و محل آن حضرت امام محمد حضرت علی نزدی . فرموده که وتاویل
اسدالله است . و جواب امام خاتم ولایت نموده سریعاً او و اولیا
یا عیران آن دو هم آن از احوال خاتم ولایت مطلقه . حضرت عیسی را
اسوار چند ریشه جواب آن ولایت خاتم . ندیده نموده و آن حضرت قسم
خاتم گرد و قسم از جمله عالم اهل . بعضی جا که
نزد شیخ بدر که نظام امام محمدی ایشان الزمان کرده محمدی با
نزد حضرت شیخ وعیدی با موعود آخر الزمان . مقید است
تا بع منافق . بعضی از آن می آید و دیگر ولایت ازبان او
آنکه بست از عرب . و بعضی تراث آن از روی آن نباید و قبایل
و آن فرزندان موجود است و مردم با انکار او علو دارند است
و دیگر مذکور نمود که گویا حضرت شیخ نعمة الله خود نمود و بعضی برد
از راه آنکه از فرزندان خاتم طایی است . و بعضی مردم از روی آن
آنکه از فرزندان حسا که او از بست و حقایق را شنود و ار عالم
نمود هیچ یکی از متقدمین و متاخرین لعو نمود و هم از شرح وخصوص
[illegible] کوید من دلایل خاتمیت انه کان بین مستند و محل
الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه وسلم علامت
مثل
در المجلد الی آخره خاتم قسم ثالث که ولا
معیده هرنبی از حسنات از ولا
ابراهیم و موسی
و محمدی

خاتم

و موسوی و عیسوی ست
و محصور نیست و ذکر در حدیث مهدوی سبکی را بحث ماخذ
معدود و معین نیست گرچه اسعی بر جریان [illegible] بعضی سرو ولایت مطالعه
شریف و او در حق نبی [illegible] نشر [illegible] قسم رابع ی
می انحصار گرانه و در حق نبی بوده و خاتم قسم حضرت ابد
استنباط خاتم این قسم ولایت بوده بعضی ست
جزئی است نزد شیخ اجل الحضرت عیسی نیست و خاتم ولا
و راجح قول حضرت شیخ است که عیسی بعد امام محمد علیه عالم
مطلقه علامه عیسی بود که از رحلت او انقراض ولایت که الولایت ابن
نمود اگر کرده و پی بحکم الله ولی الذین امنوا و ولایت عام که ولایت است
مسلوب میشود و این امور در فوت امام مذکور بعرصه ظهور نخواهد بود
امکان دارد که بین العولیس بوقتی بود که حضرت امام مهدی را
خاتم ولایت عامه از حست آن شفعند که روح عیسی بن مریم ناقص
خواهد بود و نزول عیسی عبارت از این بروز تبود بقبل مسکند بس
چنانکه حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم تا شده این قول میشدند
از راه اتحاد ذات ایشان هم خاتم ولایت عامه بودند
اگرچه تمام محدثین حدیث مذکور را ضعیف داشته اند
و ضعیفه اند

عیسی دیگر ... را داد ... مطلقه

سر مهدی را دو ختم است بخصیص [illegible] و خاتم ولایت ... سر الله

پس باعتبار این قول تطبیق است و خاتم [illegible] ...

پس باعتبار به حضرت عیسی است امیر المومنین [illegible] بود

که خاتم ولایت ... که از اولاد حضرت ... مطلقه علیه ... اولاد

نیابتا محمدیه است که از دوازده امام ولایت مطلقه بمذهب شیعه و خاتم

وجه وچون در تمام دوازده امام باعتبار ... مطلقه علیه

وایشان ختم دوازده امام هست اند و ولایت مطلق را در محل عام

اتحاد باعتبار مذهب اهل تشیع اند و مطلق بعضی

چه مراتب ... ختم ... از ایشان ... اثنا عشر

چه مراتب استعمال مطلق ... و حالا ... استعمال

وعام را در محل ولایت عام ... در محل مطلق

حضرت مهدی را خاتم ... محل عام ... قطب ... موعد

پس ... که مطلق لا در ... بر قول ... نمود

و در ... علاء الدوله سمنانی ... نسبت ... لا الا ...

دارد حضرت مطلق ... نسبت ... مطلق ...

سر حق را وجود مطلق ... وجود ... مطلق ...

مطلق عام ... بلا ... آید و وجود را

سر فوق المراتب ... بعضی ... اولاه تبارک ...

عام است ...

باعتبار ...

رقمه

اعتبار بشرط لا شیء آن است
که آن را وجود عام خوانند و آن را مرتبه وجود [illegible]
اعتبار بالاشتراط شیء معنی آن است از مطلق نه بشرط تقیید
اعتبار و صرف حق [illegible] به [illegible] عرفا مبالغه وجود اطلاق
مطلق فیض و [illegible] بعض [illegible] بل العرف و نیز [illegible]
فواتشیه و [illegible] وجود [illegible] در [illegible] وجوب وجوده [illegible]
و انکار نمودیا وجود [illegible] علی الاکمل [illegible] مطلق [illegible] وجودا
گروه جماعه که [illegible] متعبد [illegible] و معلوم انه اذا [illegible] مقید بشرط
عن ان یکون متعبدا [illegible] وجوده و [illegible] کان لا الی [illegible] مطلقا انت
لا یکون الا متصف [illegible] وجوده علی المقیدات [illegible] التعینات
والا مطلقا بنوعه [illegible] التقیید و العموم و اما القیود و
شیء غیر مشروط بشیء من [illegible] فی حد ذاته [illegible] یا بدا [illegible] نسبت
فی ظهوره فی المراتب لا بشرط وجوده فی حد ذاته [illegible] نسبت و مغایرا
که هر شیء را حقیقت [illegible] شیء بان حقیقت شیء [illegible] را
[illegible] که عارض شده اند [illegible] حقیقت
تا عدا وجود را بسبب اموری که [illegible] داخل آن [illegible] و اول نسبت
و آن امور [illegible] حقیقت اند و [illegible] مرتبه اول تقیید وجود
باعتبار عوارض [illegible] مرتبه [illegible] دوم [illegible] تقیید احد [illegible] امر [illegible]
ما هیات را دوم [illegible] اطلاق تقیید
سیوم اطلاق

و قسمی که ماهیت را با قید با شیء اعتبار کرده شود
بشرط اعتبار کرده شود و با قید بشرط شیء و هرگاه بشرط لا شیء مجرده
اعتبار کرده [illegible] بشرط شیء میگردد با نسبت میگردد نظر از مقارنت
موسوم میگردد [illegible] عوارضات با قطع نظر از مرتبه و انس
بشرط خلو و عدم حیثیت من حیث هی هی مطلقه و
و چون اعتبار کرده شود میگردد بشرط لا شیء و مخلوطه موجود
عوارض و تجرد آن مسمی [illegible] گفته اند علما که [illegible] است آنکه ذهنی
عام است از دو مرتبه [illegible] نسبت [illegible] جمله ندارد
در خارج و مجرده در خارج موجود نیست [illegible] وجود ذهنی هم
هم وجود دارد یا نه بعضی بر آن رفته اند که وجود مطلق با معنی
صحیح آنکه وجود ذهنی و نفس الامری با او است و در خارج
کلی [illegible] است که مقابل جزئی است [illegible] و کلی را من حیث هی هی را
وجود نیست وجود او در ضمن جزئیات او است [illegible] جزئی
پس به [illegible] از قبیله مطلق باشد که موقوف بود وجود او بر [illegible] مقید است
مثل تحقق کلی در ضمن جزئیات و حال آنکه حصر [illegible] شیخ [illegible]
است مطلق را با معنی بلکه مطلق حقیقی مراد از [illegible]
هیچ گونه تعینی نیست نه تعینی خصوص و نه عموم [illegible]
اطلاق عدم مقید بودن او نیست از غیر [illegible]
و در قیود نه مراد از اطلاق عدم
و نه [illegible] ماهیت [illegible]

A40 (394)

فیوض [illegible] نفسانی او

[illegible]

اسما و صفا

[illegible]

... شیخ محیی الدین ... اعتراضات ...

سید سؤال کرد که ... شیخ ... [illegible]

... شیخ علاء الدوله ... [illegible]

با حضرت سید ... مذهب ... [illegible]

... موافقت اما ... [illegible]

... اصطلاح ... [illegible]

[illegible]